Title The heritage of America

Author Commager & Nevins

Accession No. 4356

Call No. 901.973 C 735 H

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
13,18	1949 — 308		
14,12	72988 — 268		
	2296		21,6,41
8,46	-946		
20,8	22947		14,21 314
	89-49		

f

گلچین رجا زفره ای

اثر طبع :

محمد علی (رجا)

بسعی و کوشش فرزند آن شادروان

محمد حسن - رجائی زفره ای

مرداد ماه ۱۳۴۱

چاپخانه ربانی - اصفهان

گلچین رجاء زفره‌ای

و بسرای

، مرحوم بنام

اثر طبع

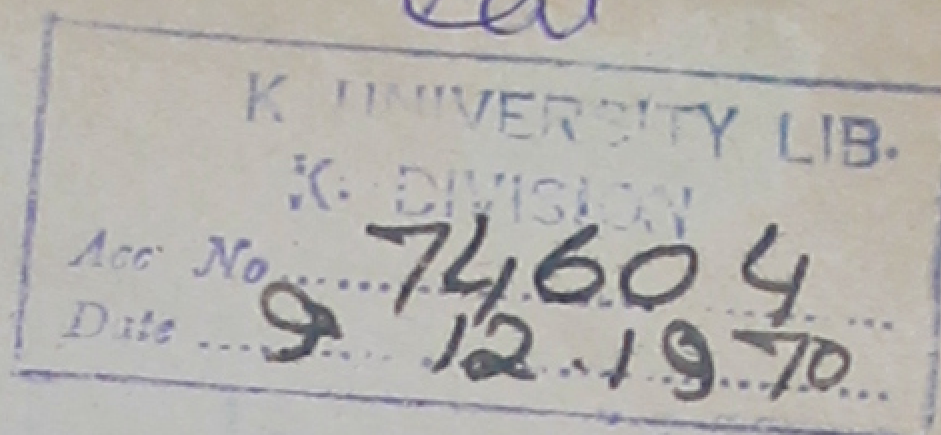
محمد علی (رجاء)

با سعی و کوشش فرزند آن شادروان

محمد حسین - رجائی زفره‌ای

مرداد ماه ۱۳۴۱

چاپخانه ربانی - اصفهان





بسم الله الرحمن الرحیم

محمد علی متخلص به «رجاء» و ملقب به «نجم الشعرا» پسر حسن پسر محمد پسر علی پسر نعمت‌الله در محرم سال ۱۲۸۱ هجری قمری در قریه زفره از بخش قهپایه اصفهان متولد واز دست راست معیوب و بیحس و فلج گردید وموقع تحصیل و یا بعد از آن مادام العمر با دست چپ مینوشت والحق خطی نیکو داشت.

تحصیلات ابتدائی خود را در محل زفره شروع و سپس جهت تکمیل عازم اصفهان گردید در سال ۱۳۲۷ هجری قمری در سن ۲۶ سالگی اصفهان را ترك و مجدداً به‌زفره مراجعت نمود وضمن اینکه در محل مذکور امور شرعی از قبیل تدریس ـ وعظ و روزه خوانی و تحریرات شرعی عهده‌دار شده بود بمطالعه‌پرداخت از هر علمی و فنی بهرهٔ داشت منجمله صرف و نحو ـ رمل و جفر ـ علم حروف و اعداد ـ مربعات و طلسمات ـ عروض ولغات ـ هندسه و جبر وحساب ـ هیئت و نجوم وغیره وغیره و نیز ۲۴ جلد کتاب و رساله تألیف یا تصنیف نموده‌من جمله ۱ ـ دیوان اشعار «که کتاب حاضر گلچینی از دیوان اشعار آن مرحوم ودر حدود یك بیستم آن است» ۲ ـ رکاز الدعوات فی السرائر والمربعات ۳ ـ قواعد الرمل. ٤ ـ خلاصة النجوم ٥ ـ سپهر اللغة ٦ ـ تجوید و ترتیل و قرائت قرآن ۷ ـ دبستان الشعرا ۸ ـ مختصر اللغه «السهل اللغات» ۹ ـ منتخب المقدمات درصرف و نحو ۱۰ ـ کتاب الارث ۱۱ ـ عمان الحساب که نظم خلاصة الحساب مرحوم شیخ

۹۱۹

است ۱۲ گلستان الادبا در معما و . . . و . . .

در زمان حیوة او پسر ارشدش موسوم به عبدالجواد « اختر » دارفانی را وداع نموده و بسرای جاودانی شتافت و قلب پدر را داغدار نمود - سه نفر اولاد ذکور آن مرحوم بنام عبدالرزاق «اخضر» - محمد حسن - کمال - از او باقی مانده وهنوز در قید حیوة اند وفات آن شادروان عصر شنبه ۲۵ بهمن ماه ۱۳۲۰ خورشیدی برابر ۲۷ محرم یا ۲۸ محرم « علی اختلاف التقاویم » سال ۱۳۶۱ هجری قمری ودرمحل زفره مدفون است در ماده تاریخ وفات او عبدالرزاق «اخضر» سروده :

در وفات باب خود آن تاج سر ‌‌ ‌‌ با دل بریان و با چشمان تر

هم اخضر شد زیاد و پس بگفت ‌‌ ‌‌ « خاک بر سر از جدائی پدر »

۱۳۶۱=۴۵+۱۳۱۶



تمثال مرحوم محمد علی رجا

در نعت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

ای آنکه ز نورت شده خورشید مشعشع
واز ضوء رخت ماه در افلاك ملمع

ای ختم رسولان که خدا گفت ثنایت
تو اصلی و خلقان جهان جمله مفرع

هم سیّد و هم سرور مولا و رسولی
برخیل خلایق تو در این بیت مربع

هستی بیقین رمز حوامیم و طواسین
نون وقلم و صاد و همه حرف مقطع

بر مسند اجلال بفرمان خداوند
ننشسته دیگر چون تو کسی فوق مختع

شاهی که روان گشت بمعراج تو بودی
با عزت و اعزاز سوی چرخ مرصع

از حکم توساکن شده این ارض مطبق
از امر تو بر پاست سماوات مسبع

هر سر که نه حب تو بر آن سر بوداز مهر
در مدت عمرش بود از قهر مصدع

بنمای ز لطف و کرم و مرحمت خود
بر سوی رجا یك نظرایشاه مشجع

امید بدرگاه تو زین بیت مقفاست
منمای تو نومیدم از این نظم مسجع

خوش آنکه نمائی زبرای صله در حشر
از سندس و استبرقم ایشاه مخلع

ایضاً در نعت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

گلها شده خندان از بوی محمد ص
خلقان شده حیران از خوی محمد ص

شد طرف بیابان پر لاله و ریحان
هم صحن گلستان چون روی محمد ص

روشن شده خورشید از نور جبینش
مه گشته قدش خم ز ابروی محمد ص

والطین بقرآن اندر صفت او
آن آیهٔ والليل از موی محمد ص

چون عطر مصفا چون عنبر سارا
همچون شب یلدا گیسوی محمد ص

شد قاسم الارزاق آن مظهر سبحان
با جود سخاوت بازوی محمد ص

چون شاخهٔ طوبی آن قد صنوبر
با روح ملاحت دلجوی محمد ص

در ذکر خداوند آنسید عالم ایدل بنگر بین یاهوی محمد ص
آن یوسف مصری با آن همه عزت بُد همچه غلامي در کوی محمد ص
چون خضر بعالم خورد آب حیاتی آن آب روان بود از جوی محمد ص
ایمن چه ز طوفان شد نوح بجودی زان بُد که امیدش بُد سوي محمد ص
این فخر رجا را بس زانکه بعالم مادح شده از صدق در کوی محمد ص

درحدیث کساء گفته شده

ساقیا چلیپا کن زلف عنبر آسارا طرهٔ خم اندر خم رشك شام یلدارا
تا که مشتری اینك رو کند سوی عقرب گوشهٔ عیان بنما شکل طاق کسری را
گر نظر کند دیده چاه بابل چشمت ساحری بیاموزد غمز هاي شهلارا
ازسنان مژ گانت زن بجان مانشتر وازعذار خودظاهرسازروی عذرارا
درمیان عینین ازنون بسوی میم آیم چون الف کشم قامت ار کنی توایمارا
گر بقبله رویت حجرالاسودی بینم هروله کنان گویم ذکر رب و ربارا
شهد شکر لعلت برد تلخیم از یاد کاندر او نظر کردم منزل ثریا را
سیب غبغب سیمین یا که گوی زرین است روی شاخهٔ نسرین کرده جا و مأوارا
سینه گرم کن باری چون حریر تاتاری کس ندیده بر دیبا حُقهٔ مُطلا را
شاخ عاج بازویت تبدنی شکر دارد فندق بنانت زد پنجه خون حنا را
از میان چون مویت رفت از کف اندیشه یکزمان توثابت کن قائمین اعضارا
فرصتی نمی بینم دلبرا تو بی فرصت از قدقیامت وش کن خجل توطوبی را
حسن یوسف طبعم پرده برفکند ازرخ مژدهٔ بشارت ده زاین خبر زلیخارا
فصل گل شده ساقی تا که جان بودباقی درایاغ مینا کن اینزمان تومینارا

شور قمری و بلبل هر دو باد و صد غلغل   کامده اوان گل نوش ساز صهبا را

آفتاب تابان را در پیاله کن جانا   واز کرم بدست آور یکزمان دل ما را

چون شود که در طور دل زنی مرا آذر   تا که سینه ام ماند سینه‌های سینا را

ره نما بمعشوقم کن ز لطف مصعوقم   هان بیا حکایت کن باز خر موسی را

لیک مقصدم از می حب پنج تن باشد   نیستم جز این مطلب من بمطلبی دارا

حب خمسه بر جانم شعله ور شده آنسان   کز شعف نه بتوانم بر زمین نهم پا را

جز ولایت آنها نیستم تولائی   زانکه بر اعادیشان جسته ام تبرا را

چشم جان و دل بگشا تا برت فرو خوانم   بهترین اوصاف قدر و جاه آنها را

شد چنین روایت از دخت احمد مرسل   همچو جان پدر روزی کرد در برم جا را

رو بمن بیان فرمود کی ضیاء چشمانم   فاطمه بیا بنگر ضعف حال بابا را

رو بزودی ایدختر طیلسان برم آور   تا مگر کنم راحت رنجهای دنیا را

طیلسان برش حاضر کردم از ره یاری   بهر تسلی خاطر دادمش تسلا را

چون نظر نمودم بر صورت پدر دیدم   لمعه‌های انوار بدر عالم آرا را

کز سرا حسن ع داخل گشت و در تحیت شد   در جواب بگشودم لعل شکر افشا را

او ز جد خود پرسید در جواب گفتم من   بین سوی کسا جدت کن تو ترک غوغا را

پس بحجره رفت و گفت او تحیت بسیار   چون جواب بشنید او گفت شاه بطحا را

از کرم بده اذنم من رسم ترا خدمت   تا بسینهٔ سینا بینمت تجلا را

مصطفی ص بفرموده ای نور دیدگان ادخل   کز رخت ضیاء بخشم دیده های بینا را

در کسا حسن ع شد چون از سرا حسین ع آمد   در سلام مادر شد گفت بوی طاها را

میکنم من استشمام گو بمن ایا مادر   او مگر عیان کردت روی ماه سیما را

گفتمش بلی جدت توی حجره خوابیده   عطر او خجل کرده عنبر مصفا را

همچو مجتبی ع او هم سوی حجره آمد باز / اذن استراحت خواست آن رسول والا را

گفت شاه اُدْ نیْ شو تو در کسا داخل / تا دهم شکیبائی قلب ناشکیبا را

ناگهان درآمد از در علی ع عمرانی / همچو خور که بر تابد کوه و دشت و صحرا را

شوکتش شکسته قدر از تهمتن و هرقل / صولتش فسرده دل از سکندر و دارا

در سلام شد حیدر (ع) فاطمه جوابش را / داد شیر حق گفتا آن کلام حُسنی را

بر مشام جان آید بوی احمد مرسل ص / راحتی رسد از آن جان زار شیدا را

گفت فاطمه بابم با دو نور چشمانم / خفته در کساء بنگر قدرت تعالی را

شاه اولیا آمد در مقابل احمد ص / عرض کرد أتأذَنْ لی پادشاه اولا را

بعد اذن پیغمبر ص رفت در کساء حیدر ع / دید در سه جا ظاهر ضوء نور الله را

دخت مصطفی زهرا شد بوجد و شوق و ذوق / چون بسر بُدش زاین ره شور و عشق و سودا را

در تحیت آمد او همچو شوی و فرزندان / خواست از پدر او هم اذن جا و مأوی را

بر حبیبهٔ ذوالمن اذن داد پیغمبر ص / تا ز مطلع شعرش بیند اصل شعری را

از شرافت آنها بهر قُرب یکدیگر / در زمان هیاهو شد قُدسی سماوا را

اهل عالم بالا از شعف صف اندر صف / هر یکی بصد شادی داده دل تماشا را

درزمان ندائی از مصدر جلال آمد / کاین زمان شوید آگه جمله وحی یکتا را

یا ملائکه یا سُکان فی السموات / بشنوید از هستی دفتر مُحسا را

من نکرده‌ام خلق ماه و مهر و انجم را / نه حمل نه عقرب را نه اسد نه جوزا را

نه نه و نه هشت و دو نه سه و نه چار و شش / نه سپهر و نه اختر نه ام و نه ابا را

نه حجاره نه برزن نه جبال و نه دریا / نه تلال و نه بیشه نه قفار و غبرا را

نه ز جن و انس و وحش نه جماد و نه نامی / نه ز هستی سفلی نه ز بود علیا را

گر نبود منظورم ازوجود این خمسه ‌ ‌ ‌ خلقشان نمیکردم آدمی و حوا را
حرف کاف و نون هرگز مقترن نمیگشتی ‌ ‌ ‌ بلکه کس نمیدیدی ارض و چرخ پویا را
زان خطاب عزت شد جملهٔ ملک حیران ‌ ‌ ‌ در تضرّع و زاری سر کشیده صفها را
کز وفا کیانند این خمسهٔ کیا یارب ‌ ‌ ‌ از ره تفضّل کن کشف این معما را
از لسان قُدرت حق بر فرشتگان خواندی ‌ ‌ ‌ فاطمه اُبوها و بعلُها بنوها را
جبرئیل واقف شد چون زسر سُبحانی ‌ ‌ ‌ نار عشقش افزون شد برداً وسلاما را
با تضرّع و زاری کرد خواهش از باری ‌ ‌ ‌ تا که در کساء آید داشت این تمنا را
شد ندا که جبریلا بر تو آیهٔ تطهیر ‌ ‌ ‌ با صد احترام آگه باش وحی بالا را
جبرئیل نازل شد خواند آیه را باعجز ‌ ‌ ‌ تا بگیرد او اذنی بحر فضل و اعطا را
گفت حضرت احمد ص جبرئیل داخل شو ‌ ‌ ‌ آفتاب را نوری لازم است حربا را
سر بپای شاه دین بر نهاد و شد داخل ‌ ‌ ‌ بر رسول ص و معراجش دید لیل اسرا را
در حجاب قدرت دید او عیان رُخ یزدان ‌ ‌ ‌ بهر بندگیشان از نو نمود امضا را
سوی کربلا شیعه دل روان نما یکدم ‌ ‌ ‌ بین بچشم دل یکدم ظلم قوم اعدا را
خامس کساء تنها در میانهٔ میدان ‌ ‌ ‌ بهر حجّت او فرمود قوم بی مُحابا را
جدّ امجدم باشد احمد ص و علی ع بابم ‌ ‌ ‌ کس ندیده جز اینها مأمنی و ملجا را
مجتبی و زهرایم هم برادر و مادر ‌ ‌ ‌ شرمی ای جفا کیشان مجتبی و زهرا را
یکتن از کسایم من ایستمگران رحمی ‌ ‌ ‌ از چه داده اید از کف کیش و دین و عقبا را
خون نو جوانانم بسکه شد زتن جاری ‌ ‌ ‌ سرخ کرده رخسار لاله های حمرا را
اهلبیت اطهارم العطش عطش گویان ‌ ‌ ‌ کس نکرده در دنیا منع آب دریا را
نعش اکبرم غلطان در میان خاک و خون ‌ ‌ ‌ آخر ای خسان رحمی ناله های ایلا را

کشته شد علمدارم ازجفا دراین وادی | کس ندیده لب تشنه در زمانه سقارا
بیمروت ایمردم بد تر از یهود آخر | تا بکی روا باشد ظلم و کین مسیحاع زا
خوانده‌اید درقرآن گر که قصهٔ یحیی ع | ازچه‌رو دراین صحرا سر بُریدیحیی را
التهاب نمرودی بر خلیل ع حق تا کی | سوی دار کین تاچندظلم و کینه عیسی ع را
جنك قوم فرعون وحجت کلیم است این | قبطیان جفا تا کی زاین قضیه موسی را
واجب آمده قتلم بهر چه نمیدانم | آل احمدیم ایقوم رحمی اینزمان ما را
بس کن ای رجا افغان چونکه زانهمه لشگر | یکجواب نامد آن شهسوار هیجا را
تشنه لب در آن وادی جان براه حق دادی | تا کند شفاعت او عاصیان فردا را

ایضاً مخمس درحدیث شریف کسا

روایت است ززهرا که‌روزی ازایام | پدر بخانه در آمد روان چه ماه تمام
بمن بگفت که این نوردیدگان بخرام | بیار در بر من طیلسان که تا آرام

بحجره گیرم از آن‌رو که هست ضعف بتن

روان شدم و کسا را بنزد او دادم | رخ نیاز بخاك قدوم بنهادم
پدر بحجره بیاسود منهم ایستادم | بنور مهر جمالش دو دیده بگشادم

که ناگهان زدر آمد حسن(ع) بوجه حسن

سلام کرد وجوابش بگفتم وپس گفت | که بوی جد گرامی مرا مشام شنفت
بزیر برد بگفتم بحجره جد توخفت | روانشد و بگرفت اذن همچه غنچه شکفت

نمود جا ببر جد خود چه جان به بدن

که‌ناگهان زدرخانه یافت سمت ورود | حسین نور دوچشم محمد ص و محمود
همان سؤال حسن(ع)راز من سوال نمود | پس او جواب حسن راشنید و گفت درود

بجد ورفت بر جد خویش همچه حسن ع

زدر رسید پس آنکه علی ع عمرانی — سئوال کرد بگفتم مگر نمیدانی

که باب من و دوفرزند من بآسانی — بحجره‌اند از آن خانه گشته نورانی

نموده هر سه بزیر کسا کنون مسکن

وصی ختم رسالت غزا کننده بدر — ولی حضرت داور علی ع عالی قدر

بسوی حجره روان شد بصورتی چون در — سلام کرد بمسند نشین محفل صدر

پس از جواب گرفت اذن شاه خیبر کن

بداد اذن دخولش محمد ص مختار — روان بزیر کسا گشت حیدر کرار

چو دید فاطمه گشتند مقترن آن چار — بحجره آمد وبعد از تحیت بسیار

گرفت اذن کسا را حبیبهٔ ذوالمن

پیمبر اذن بداد و برفت زیر کسا — که از خدا بملك شد چنین خطاب وندا

که از طفیل همین خمسه خلق شد دنیا — خلقت ما یری مالا یری و ما فیها

وگرنه خلق نگشتی جهان و چرخ کهن

بناله و بتضرع در آمدند ملك — که ای خدای جهان صانع سماوسمك

کیان بوند مر این خمسه نامشان هریك — خطاب شد که ایا ساکنان کل فلك

محمد ص است وعلی ع فاطمه ع حسین ع وحسن ع

چه جبرئیل از این مدعا شدی آگاه — نمود روی تضرع بحق که یا الله

بده تو اذن که منهم زدم سوی آن شاه — خطاب شد که برو نزدشان نه بااکراه

سلام ما برسان بر رسول ص سرّ و علن

ببر تو آیهٔ تطهیر از خدای جلیل — که تا نشانه بود این زما ایا جبریل

بخوان تمامی این آیه بر رسول جمیل — باحترام و به آداب همچو عبد ذلیل

دهد گر اذن کسایت برو و الی لن

رسید حضرت جبریل ز آسمان بزمین سلام کرد بنزد رسول ص رب مبین
بخواند آیهٔ تطهیر و خواست اذن مکین فقال ادخل علیک السّلام روح الامین
نمود طوق اطاعت ز صدق در گردن

نهاد صورت خود را زجان بپای حسین تجلّی احدیت نمود از طرفین
بدید نور الهی بدیده رأی العین چنانکه فرق نه بگذاشت هیچ فیما بین
فلک بپاش نموده نثار عقد پرن

فغان و آه که از جور و ظلم و از طغیان چها رسید بان پنج تن در این دوران
رسید سنگ بفرق رسول ص عالمیان شکست جبههٔ نورانیش ز ظلم چنان
که آمد عرش الهی ز غم بلرزیدن

امان که پهلوی خیر النساء دیگر خستند جفا نموده باو قدر او ندانستند
رسن بگردن حبل المتین دین بستند به تیغ فرق علی را ز ظلم بشکستند
از این قضیه فلک چاک کرد پیراهن

ز بعد باب حسن ع را زدند قرعه بفال فتاده مهرهٔ رنج و بلا بششدر قال
تن مبارک او از هلاهل همچو هلال طپان بروی زمین همچو مرغ بی پر و بال
بریخت لخت جگر پاره پاره‌اش بلگن

بقادسیه حسین (ع) را کنار شط فرات شهید، ظلم نمودند تشنه اهل طغات
ز ابر دیدهٔ زینب بریخت بس قطرات که ای برادر باجان برابرم بفدات
چرا شده است مشبک تنت چه پرویزن

برادرا تنت افتاده روی خاک هلاک سرت بنوک نی از ظلم فرقهٔ بیباک
برأس تو بکنم گریه یا تن صد چاک در این مصیبت عظمی رجا بسر کن خاک
بحزن باش و مکان کن بسوی بیت حزن

ایضاً در مدح پنج تن آل عبا (ع)

ایا مؤمن کامل پارسا	بیا و شنو از حدیث کسا
اگر در ره دین نداری ابا	بیا بشنو از پنج آل عبا (ع)
بزن دست بر ذیل آن پنج تن	که حق گفت هستند مطلوب من
بیا ونظر کن که از هست و نیست	مخاطب بآیات تطهیر کیست ؟
ز اخلاص ای شیعه بی من و ما	شنو وصفی از آیهٔ انّما
مر این آیه را بین بامر ودود	نزولش کجا بود و مقصد چه بود
اگر خیر دارین خواهی بسا	مکن دست کوته ز ذیل کسا
رجا گر ز اخلاص داری رجا	بیاور بر این پنج تن التجا
رجا از گریبان غم سر بر آر	توسّل نما تا کند غم فرار
رجا چون توئی یکتن ازدوستان	ز آل عبا فیض دیگر ستان
رجا تا بکی در تعب ماندهٔ	مگر وصف آن پنج ناخواندهٔ
که فرموده است قادر ذوالمنن	که این پنج هستند محبوب من
در اوّل کنم پیرو عقل و عشق	که ز ایران زمینم نه اهل دمشق
مدد جویم آنکه ز روح القدس	عدو را زنم آتشی بر کدُس
زند کلك طبعم دمادم صفیر	نشیند امیر قلم بر سریر
کند کاروان طبع عزم سفر	بیارد ز بنگاله تنگ شکر
بنام خدائی که خلاق ماست	که ذاتش منزه ز چون وچراست
پس از حمد باری تعالی چنان	گشایم به نعت پیمبر (ص) زبان
پس از نعت پیغمبر ص تاجدار	کنم مدحی از شیر پروردگار

بتوصیف زهـرا و سبطین بـاز		بکوشم بصد گونه عجز و نیاز
مرا حُب آن پنج تن برسراست		که مداحشان خالق اکبر است
بجولان در آرم چه شبدیز طبع		رسد آفرین تـا سماوات سبع
اگر برتو باشد ز فرهنك و عقل		شنو این خبر راکه گردیده نقل
روایت به مجمع شده این چنین		که روزی رسول ص خدای مبین
بیامد سوی خانهٔ فاطمه (ع)		نشست اندر آن خانه بی واهمه
توگوئیکه بر عرش شدآن جناب		توگوئی که بگذشت از نُه قباب
مرآن خانه را عرش منهاج شد		توگوئی پیمبر (ص) به معراج شد
ز یُمنش مرانخانه را زین شد		پیمبر (ص) در آن قاب قوسین شد
چه بنمود احمدص درآنجا نُزول		بیامد ز یاری بَرِ او بتول (ع)
حریـره بیاورد نـزد پـدر		نمود عرض آن نخل دین را ثمر
که قربان جان تـو جان جهان		حریره نما ای پدر نـوش جان
پیمبر (ص) بفرمود بی گفتگو		علی‌را (ع) بخوان‌بادوفرزند او
که تا هرسه آیند در نزد من		توهم چارمین شان شوی بی محن
نشینیم هر پنج تن از وفـا		حریـره تنـاول نمائیم مـا
مگر این ندانی که ما پنجتن		چه یك روح هستیم در یك بدن
روان گشت ز امر پدر فاطمه ع		بیاوردشان نـزد احمد ص همه
نشستند در نزد هم بالتّمام		تناول نمودند با هم طعـام
که ناگه بامر خـدای جلیل		رسید از سما حضرت جبرئیل ع
عیان دید جبریل نـور خـدا		تجلّی نموده است از پنج جا

بخواند آن زمان آیهٔ انّما
نشانی بپاکی بپاکان رساند
پس آنگه نبی آن شه ارجمند
علی با دو فرزند و اُمّ نساء
کسا برسر جمله چون فرش شد
چنان قدر آن حجره زایشان فزود
شدند جمع آن پنج نور آن زمان
پس آنگه پیمبر ص بصدق و صفا
که ای خالق عرش و لوح و قلم
مر اینها که هستند زیر کساء
ز رجس ای خدایا نگهدارشان
ز رحمت نظر کن تو حال مرا
چه این گفته را اُمّ سلمه شنید
بگفتا که ای رحمة العالمین
فیالیتنی ثُمَّ یا لیت لیت
پیمبر ص برویش چه نسرین شکفت
که ای اُم سلمه بمن گوشدار
ولیکن ترا نیست قدری چنین
یقین دان تو از آیهٔ ماسبق
که از نور باری بود نور ما

بنزد همان پنج آل عبا ع
که او آیهٔ را ز تطهیر خواند
عبا بر سر جملگی بر فکند
ابا احمد ص آن پنج زیر کساء
گمان مسکن جمله درعرش شد
که برعرش اعظم مُحدّب نمود
چه یکنور در زیر آن طیلسان
بدرگاه باری نمود این دُعا
توئی خالق خلق و نور و ظلم
همه اهل بیت منند ای خدا
بپاکی همیشه تو بردارشان
بپاکی نگهدار آل مرا
بصد شوق بر درب حجره دوید
منم اهلبیت شمایم یقین
که باشم یکی منهم ازاهل بیت
بخوبی و نرمی جوابش بگفت
بعالم تو هستی زنی نیک کار
که باما در این حال گردی قرین
جُزاین پنج کس نیست مقصود حق
ازآن اهلبیت است منظور ما

اگر چه تو هستی زنی پارسا — بود آیه مختص آل کسا
ایا مؤمن پاك کامل عیار — زمانی ز یاری بمن گوشدار
همین پنج تن را که رب ودود — بپاکی در این آیه یکسر ستود
همین پنج تن را که بی من و ما — مراد است از آیهٔ انّما
همین پنج تن را که گفته خدا — بآیات تطهیر هر دم ثنا
همین پنج تن کز خدای جلیل — بخدمت مقرر شده جبرئیل ع
همین پنج تن را که از بودشان — پدیدار گردیده کل جهان
همین پنج تن را که خلاق حی — همی سروری داده بر کل شیئی
چه آدم ع باین پنج تن شد دخیل — شدی توبهٔ او قبول جلیل
ز طوفان نجی یافت ز ایشان نجات — خضر یافت از فیض ایشان حیات
کلیم خدا دید در کوه طور — تجلّی نموده از آن پنج نور
بایوب از آنها شدی دفع ضر — جهان از فیوضات آنهاست پر
چه یعقوب ع و یوسف ع چه عیسی ع چه هود ع — نجات تمامی از آن پنج بود
ولیکن ببین از جفای خسان — چه دیدند از گردش آسمان
نبی ص را شکستند پیشانیش — بخون غرق شد روی نورانیش
شکستند از ظلم دندان او — که شد پر ز خون لعل خندان او
علی را فکندند بگردن طناب — ببردند در مسجدش آن جناب
بماه مبارك رخش گشت غرق — ز بیداد بن ملجم از خون فرق
شکستند پهلوی خیر النساء — نمودند غصب فدك اشقیا
بسیلی لعینیش ناگاه زد — باو قصد کرد و بالله زد

دیگر قوم اعدا ز بیداد و قهر
بیفتاد آن شه ز بالای تخت
حسین ع را بصحرای کرب و بلا
دو دست علمدار او از جفا
علی اکبرش شد ز جان نا امید
عزا عیش قاسم شد از جور و کین
بیامد شهنشه برزم سپاه
شناسید ای قوم من کیستم
منم یکتن از اهل آن طیلسان
منم نور چشم رسول ص انام
منم خامس ای قوم ز آل عبا ع
نمائید رحمی بر احوال من
نکردند رحمی بآن شهریار
یکی تیغ زد از جفا بر سرش
یکی نیزه زد به پهلوی او
بر او تیر بارید بس از شرر
چه نزدیك شد تا که گردد هلاك
توگفتی که عرش خدای مبین
تزلزل بعرش عظیم اوفتاد
پس آشوب افتاد در آسمان

بکام حسن ریختند آه زهر
بطشت ازجگر ریخت اولخت لخت
بیا پی رسیدی بلا از قفا
زملك بدن گشت از کین جدا
علی اصغرش گشت از کین شهید
عروسش بماند از غم او غمین
چنین گفت با فرقهٔ دین تباه
ز تا تار و روم و حبش نیستم
که آیات تطهیرشان شد بشأن
که حیدرمرا باب و زهراست مام
که نتوان نمودن کسی زان ابا
دهید آبی از بهر اطفال من
نمودند او را ز کین تیر بار
که بشکافت پیشانی انورش
یکی تیر و زوبین ببازوی او
بمثل عقاب او بر آورد پر
بیفتاد از پشت مرکب بخاك
بیفتاد تا که بروی زمین
تمامی سیاره باز ایستاد
زمین گشت چون فلك بی بادبان

بر آمد ندائی ز عرش جلال | که ای نور چشم حبیبم تعال
رجا بس نما شرح این غمکده | شرر آهت از غم بعالم زده

(قصیده در مدح و منقبت امیر المؤمنین (ع) بطریق
سئوال و جواب

رسید چه مه فروردگی کنون بچه عنوان | دمید چه گل سوری کجا بساحت بستان
بهار آمده آری بگو کنارة نظر کن | که گشته است صدف وار پر ز لولو و مرجان
دیگر بگوی شده ابر اشکبار ز دیده | برای کی ز غم طفلهای لاله و ریحان
کجاست طفلك ریحان میان ساحت گلشن | چه گردده گشته زسر تا بپا برهنه و عریان
که پرورش دهد او را نسیم صبح سعادت | که مادری کند او را تراب از دل و از جان
فتاده روی زمین خیر بل بدامن زنبق | که ذکر خواب بگوید براش بلبل دستان
مگر که بلبل دستان کنند نغمه سرائی | بلی به منبر اشجار گشته اند غزلخوان
زفروردین چه خبر مژده داده است بمردم | که چه رسد مه اردی کی گاه بارش نیسان
بوصف باغ دمی کوش فرش گشته سراسر | تمام ساحت باغات از چه از گل قحوان
دیگر چنار فکنده است کهنه پیرهن از بر | صنوبر است قبا پوش و سرو آمده رقصان
فضای دشت چسان شد چه صفح انگلیون | کنار کشت عیان شد چه کوکبی رخشان
نگفته هیچ سخن غنچه خیر لب نگشوده است | مبادا آنکه به بینند مردمش بن دندان
پس این شمامه چه باشد ز چشم نرگس مشکین | که دیده باز نموده مثال عاشق فتان
صدای قهقهه از کوه میرسد بلی از چیست | نوای کبك چرا از نجات رنج زمستان
بدشت صیحه چه باشد ز آهوان ز چه بابت | زشوق کثرت عشب و ز ذوق قلت اهوان
که چنك می بزند دمبدم که دمبدم نی | صفیر صعوه و سار است این به گلبن اغصان

زعندلیب شنوچه نوای نغمهٔ داود (ع) بطرف باغ نگر چه بساط عزّ سلیمان

نسیم نیمه شب کرده است حامله بنگر کوا صبیّه اشجار این بود همه بهتان

نه بلکه راست بود کی بروز داده‌زارش هزار مرتبه گفتم سخن ازاوی تو پنهان

عرق نموده چه‌روی گل ازچه روی زخجلت خجالت از که ندانی نه‌شرم دارد از اینسان

که گشته است برهنه کجاست مقنعه او ربود از سر او باد کی سحر بچه برهان

گمان من که ز سالار آذر است اشاره که داد خویش زخاتون گل ز مهر تو بستان

نخورده عصه‌او کس چرا که سنبل نسرین چه کرده کرده بسر موی خود ز موی‌ه پریشان

دیگر که خورده تاسف براش بید معلق فکنده است سر خود به‌پیش ازره پژمان

دراین اوان بنشینم نه‌چون کنم تو بیاخیز پی چکار بیاور چه بادهٔ دو سه فنجان

خموش باشم وساکت نه‌چون کنم تو بیان کن چه مدح از که بگویم ز مدح مظهر یزدان

کدام مظهر یزدان ولی حضرت داور ولی حضرت داور کدام قدرت سبحان

کدام قدرت سبحان وصیّ پاك پیمبر که راو وصیّ است پیمبر خدیو خطه امکان

خدیو خطهٔ امکان که باب شُبر و شَبر که باب شُبر و شبر امین حضرت منان

امین حضرت منان که زوج حضرت زهرا که‌زوج حضرت زهرا است میر عرصه میدان

امیر عرصه میدان که شیر بیشه هیجا که‌شیر بیشه هیجاست کان بخشش واحسان

صریح گوی جوابم علی (ع) عالی اعلا چه کرده است نشسته کجا بمسند فرمان

تجدید مطلع

شهی که مدح نموده حقش بجمله قرآن نخست مطلع آن هل اتی شده علی الانسان

زنفخهٔ دم عیسیش کل شیء بود حیّ ز قبضهٔ دم صمصامش کل شئی شودفان

مفاد سورهٔ والشمس اشارهٔ ز جبینش سواد آیهٔ واللیل مُوی غالیه افشان

شده نُزول بوصفش تمام آیهٔ تطهیر — بود حُصول بمدحش تمام سورهٔ رحمان
زفیض لطف عمیمش بپا سعادت برجیس — زقهر وغیظ خشیمش بجا نحوست کیوان
چه بر نشست بمسند بجای احمد مرسل — نمود شکل فرح رو بسوی خانه لحیان
بپا زجود وجودش وجـود عیسی مریم — بجا ز بودن بودش چه بود موسی ع عمران
ابوالبشر ببشارت پیام داده که ابشر — فقد علمت علیاً امیر وسرور و سلطان
جناب شیث و ز ادریس و دانیال بنزدش — بدرس و بحث و بفحصند همچو طفل دبستان
خلیل آرزوی شیعه گی او کند از دل — ذبیح امید کند تا شود قبول بقربـان
کنیز مطبخش هر صبح وشام هاجر ومریم — غلام حکمت وجاهش مُدام یوسف ولقمان
طُلوع مهر جهانتاب شد ز طلعت قنبر — فروغ ماه بود از جمال حضرت سلمان
شعیب ویوشع وموسی امیدواز که باشند — برای بوذرش ازجان شبان وراعی وچوپان
بوقت سلطنتش چا کرند هرقل و دارا — بگاه قوت او نـی سوار رستم دستان
خجل زسطوت وقدرش فراسیاب سکندر — وجل زهیبت قهرش شپور و سام نریمان
بوصف عزّ وجلالش تمام نقطهٔ انجیل — بمدح قدر و کمالش تمام آیهٔ فرقان
امام مفترض الطاعة ابن عم پیمبر (ص) — ولی حضرت باری قسیم دوزخ و رضوان
نشسته است به تخت خلافت ازره یاری — گذشت وقت غم ودرد ورنج ومحنت وحرمان
هرآنکه دید زطبع رجا بگفت بعالم — مگر که درجریان گشته باز چشمه حیوان
ولی کجا من واوصاف ذات حیدر صفدر — حکیم راه نشین را چه قُرب ووقع بیونان
بمدح شیر خدا شعر من چنان بنماید — که دُر برند بدریا و گوهری بسوی کان
و یا چنان که نمایند حمل مردم ابله — شکر بخطهٔ بنگاله زیره جانب کرمان
غراب ره نبرد هیچگاه منـزل عنقا — اگرچه در همه عمرش بود ببادیه پران

هوای زفره کجا و صفای جنت اعلاء
بزنگیان نتوان زد مثل زحوری وغلمان

ولیکن احقر مسکین بسعی خویش بکوشم
که یادگار بماند مثال گفته حسان

شها ز مکرمت خود تو ناامید مسازم
بحرمت حسنینت نما ترحم واحسان

بهر بلیة و هر ورطهٔ نمای تو یاری
چه وقت نزع وچه برزخ چه حشر وچه میزان

در تولد امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام

شنیدم که چون شیر پرورد گار
علی (ع) ولی صاحب ذوالفقار

وجود شریفش ز کتم عدم
بر این عرصه خاك زد چون قدم

فتادند بتها ز هر بت کده
شدی سرد هر سوز آتشکده

جهان گشت مانند باغ جنان
شدی پیر زال فلك نو جوان

ملایك سلامی بعیش و طرب
کشیدند صف در سما از ادب

نظرشان مکرر بسوی علی (ع)
بلب جمله را گفتگوی علی (ع)

بخلد برین حوریان سر بسر
فرحناك و خوشحال و بازیب و فر

پس آنگاه مامش ز مهر و وفا
بقنداق پیچید آن شاه را

تکان داد اندك شه انس و جان
به پیچید بر خود چه شیر ژیان

تکان خورد چون آنشه حق پرست
همه بند قنداق درهم گسست

بقنداق آن شیر پروردگار
دیگر باره بستند چرم شکار

بلب داشت ذکر خداوند را
دیگر پاره بنمود آن بند را

رخ مرتضی همچو نسرین شکفت
تبسم کنان رو بمادر بگفت

که ای مادر این دست دست خداست
همین دست دست شه لافتی است

همین دست بودی که اندر بهشت
گل بوالبشر را بشارت سرشت

همین دست بودی که روز الست   بخلق جهان جُملگی عهد بست
همین دست در عرش رب جلیل   دو صد باره بوسیده است جبرئیل ع
همین دست بودی که یوم الجدید   همه بارگاه جهان آفرید
همین دست شد قاسم رزقها   بخلق الهی بصبح و مسا
باین دست از فیض رب جلیل   گلستان نمودم لهب بر خلیل
باین دست بر نوح دادم نجات   بخضر نبی دادم آب حیات
باین دست از لطف حی صمد   بُرم سر ز تن عمرو بن عبدود
باین دست عنتر بمیدان فتد   که صد احسن احسن بکیوان فتد
باین دست بر مرحب خیبری   زنم از دم تیغ من آذری
باین دست در رزم از ذوالخمار   ز لطف خدائی بر آرم دمار
باین دست در خانهٔ حق صنم   ز فیض صمد جُمله را بشکنم
باین دست در رزم گیرم لوا   باعدای ملت نمایم غزا
باین دست دین خدا آشکار   نمانم ز لطف خداوند گار
باین دست آتش باعدا زنم   سر جبله را از تنش بر کنم
باین دست چون تیغ گیرم بچنگ   نیاید کسی نزد من بیدرنگ
باین دست راه ستم گشته کم   دریدم ز سر اژدها تا بدم
بقربان دست تو ای مقتدا   نبودی چرا در صف کربلا
که تنها حسین شد بمیدان روان   عیال غریبش همه در فغان
یکی گفت بابا کجا میروی   تو از نزد طفلان چرا میروی
یکی گفت عمو بمیدان مرو   ترحم کن از نزد طفلان مرو

ز بعد تسلّی اهل و عیال
روان شد بجنگ سپاه ضلال
مُقابل بآن قوم دون ایستاد
باتمام حجّت زبان بر گشاد
که ای قوم من سبط پیغمبرم ص
ضیاء دل و دیدهٔ حیدرم ع
منم نور چشم شه لافتی
منم میوهٔ قلب خیر النساء ع
چرا باید امروز من ای سپاه
شوم کشته از جور و کین بی گناه
حمیت چه شد ای گروه ضلال
کنید رحم بر سوز اهل و عیال
که سجادم از تشنگی کرده غش
سکینه کند العطش العطش
نیامد جوابی از آن کافران
بجز نیزه و تیر و تیغ و سنان
یکی تیغ کین زد به پیشانیش
که شد غرق خون روی نورانیش
فغان بس رجا کز جفای ظلام
سیه پوش شد دخت خیر الانام
بیان گر کنی شمهٔ دیگری
ز هر سو بپا میشود محشری

(ایضاً در مدح مولای متقیان امیر مؤمنان ع)

زده سر ز مطلع طبع من دیگرم هلال علی علی
بمدیح مظهر ذوالمنن کشدم خیال علی علی
به ثنای صهر رسول حق بگرفتم از دیگران سبق
نگشود مش بجز این نطق که بدم مقال علی علی
بفدای قدر رفیع تو بفدای شأن بدیع تو
ز عطای حب سریع تو بودم نوال علی علی
تو که ابن عم پیمبری ص تو که عین مظهر داوری
ز ضمیر خلق تو مخبری بزمان حال علی علی
نبود بغیر تو چون کسی نبود بغیر تو مونسی
چه شود بداد رجا رسی شه بیمثال علی علی
شده دین قوی ز حسام تو زده چرخ سکه بنام تو
بجز ابن عم کرام تو نبدت همال علی علی
تو هژبر حق اسداللهی تو قوام دین ولی اللهی
ز تو شد عیان صفت اللهی بصد اعتدال علی علی
ز وفا چه عزم غزا کنی بعدو بمرک صلا کنی
که بقای جمله فنا کنی بصف جدال علی علی

صفت خدا بخدا توئی غرض از جهان و وفا توئی بخدا بهر دو سرا توئی شه باجلال علی علی
لمعات نور مکرمی رشحات عین معظمی ز تمام خلق مقدمی تو بکل حال علی علی
نظری زلطف نما شها بسوی رجازره وفا که زصدق کرده وی التجا بعلی و آل علی علی
نبدی شها تو بکربلا که شدی حسین تو در بلا چه نمود سر کشی از جفا سپه ضلال علی علی

(ایضاً در مدح امیر مؤمنان علی علیه السلام)

ای آنکه ذات تو است ز هر ماسوا سوا در کل عالمی تو بخلق خدا خدا
ز اعمال بندگان خدا با خبر توئی بر هر کسی دهی تو بزور جزا جزا
ارض و سما تمام بامر تو پایدار دور است از تو ای ولی کبریا ریا
مسجود خلق کعبه شد از فیض مولدت هستی تو زینت حرم و بر صفا صفا
بودی تو در کجا که حسینت شهید شد دیدند اهلبیت ز اهل جفا جفا
کلثوم زار از غم عباس نو جوان میکرد دائماً بصف نینوا نوا
زینب بناله گفت که بنگر تو یا اخا بر اهلبیت خویش بکربلا بلا
شاه شهید گفت بجز ذات ذوالجلال هر ذی حیات راست بدار فنا فنا
هر نیك و بد مقارن یکدیگر آمده ما را خدای داده بدار بقا بقا
بهر رفاه امّت عاصی بروز حشر باید کنم نظاره ز اهل عنا عنا
از بهر جرم و علت عصیان شیعیان جویم ز حق بجنت دارالشفا شفا
شاها مدام این دل غمدیده سوی تو است دارد بخاك در گهت از جان رجا رجا

ایضاً مخمس در مدح مولا علی علیه السلام

ساقیا درا از در با جمال نورانی نای و مطرب و نی ار تا بکی پشیمانی
چنك زن دمی بر چنك با دف و غزلخوانی مل تو بی تأمل ده بازیك دو فنجانی

شاید از غم دوران جان من تو برهانی

نی نی این غلط باشد خم خم وسبویم ده　　زان عصیر جان افزا آفتاب خویم ده
واز نبیند اندر دل بازهای و هویم ده　　از طرب سوی مطرب زود جستجویم ده

تا شود مرا بزمك همچو بزم قا آنی

طرهٔ رخ دلبر بازدر چلیپا بین　　غره مه انور از رخش هویدا بین
شکل هندوئی بران طلعت مصفا بین　　نقش نقطه مکنون طرف لعل اورا بین

لیك با دو صد فرهنك نی براه نادانی

خیز مطربا ازجا تار با رباب آور　　بی تأمل ایساقی بادهٔ شراب آور
زآن شراره بر جانم بازالتهاب آور　　آب آتشین جانا بر دل خراب آور

تا که گردد آبادان بلکه کنج ویرانی

مقصد من از این می حب مرتضیع باشد　　مطلب از رباب و نی عشق وماعدا باشد
تا بکی رجا در غم این کجا روا باشد　　درطلب شو ایدل زآن در که پربها باشد

نی خزف طلب باشی در کمال نقصانی

عشق حیدرم برسر باشداینزمان رحمی　　مهلتی عزیزانم ای برادران رحمی
بند بند من ازعشق گشته درفغان رحمی　　مدح مرتضی ع هردم میکنم زجان رحمی

تا که بر تن زارم هست درجهان جانی

دست حق علی باشدجان فدای دست او　　جن وانس و دیو و دد جمله پای بست او
هرچه خوانمش باشد آن مقام پست او　　فتح خیبرش گر گو یم بود شکست او

کزوجود اوبرپاست نه قباب دیرانی

چونکه در شب اسری مصطفی شه منهاج　　شد روان بامر حق اززمین سوی معراج

تا بسوی عرش حق همرهش ملك افواج   هر کجا رسید و دید آنچه آن مه وهاج
جمله را خبرداد از آن علیع عمرانی

عمرو عبدود در جنگ چون رسیدش اندر بر   از شرار صمصامش زد بخرمنش آذر
از نهیب شیر حق عمرو ملحد کافر   بر عدم قدم برزد بر طریقهٔ قهقر
بلکه از عدم شد دورچند با پریشانی

با چنین شجاعت ای شه تو در کجا بودی   از حسین خود آقا از چه رو جدا بودی
کاش ظهر عاشورا دشت کربلا بودی   کز جفا سر پاکش از بدن جدا بودی
وز عطش عیال او هر یکی بافغانی

یا علی چگویم من جور قوم کین پرور   کشته شد در آن وادی از جفا علی اکبر
آب تیر کین نوشید از ستم علی اصغر   بعد قتل شاهدین اهلبیت او یکسر
برده سر چه بوتیمار جمله در گریبانی

ازسنان و کعب نی بود در فغان کلثوم   تازیانه میزد شمر بر سکینهٔ مغموم
اندر آن میان زینب زار و مضطر و مهموم   عابدین چنین فرمود چونکه شد زغم محروم
آخر ای ستمکاران این چه رسم مهمانی

سوی شام غم آخر اهلبیت را بردند   در خرابه زینب را با عیال جا دادند
بهر پور بوسفیان محضری بپا کردند   آن عیال بیکس را سوی مجلس آوردند
از جفای آن کافر پای تخت آن زانی

چوب زد یزید هردم برلب حسین از کین   کز نظاره اش خون شد قلب زینب غمگین
هم سکینه شد گریان از جفای آن بیدین   هم ملك شدی نالان در سما بصد تمکین
هم زغم رجا را شد روز شام ظلمانی

ایضا در منقبت امیر المؤمنین علیه السلام

فرودین آمد خبر از اردی وخرداد داد		کرد معمورش ز نو دهر ارم آباد باد
حبذا و مرحبا از این چنین فیروزروز		سنبل مشگین زسر گیسو برخ بگشادشاد
از من شیدا سخن بر بلبل خوشگوی گوی		کز چه رورفته ترا در این زمان فریادیاد
میزند بر چشم اعدا باز ماه تیر تیر		تا ز عبرت بر زند در موسم مرداد داد
خیز از جا ساقیا وگیر از اسپندپند		تا بکی در آتش غم لطف حق امداد داد
کمتر از موری مگر بنگر که شدمامورمور		تا برد از بهر انانی که او میزاد زاد

صانك الله ساقیا اشرب شرابا من طهور
اعطنی کاسا من القرقف بذکر یا غفور

فر فیروری گشوده بررخ احباب باب		پرتگر ز ابر بهاری جمله میزاب زاب
گو نباشد یارسیم اندام در گلزار زار		تا برد از دل مگرزان گیسوی پرتاب تاب
گوهر غلطان صفت رو کرده در آن شیب شیب		سرفراز وشاد وخرم چون درخوشاب شاب
سر زده از مطبخ قلب من از تنورنور		برده زنبق را مگر از مالش سرخاب خاب
شد در این فصل بهار ازهر طرف اغیار یار		زافتاب روی دلبر رفته از مهتاب تاب
بر سر شاه ولایت باز شد محتاج تاج		در خور مهر امامت مدحی ازاطیاب یاب

قال الله تعالی وصفه لیل و نهار
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

گو بمجمر افکند درساعت مسعودعود		آید اندر بزم ما ساقی عیش افزود زود
دارم اندر مدحت آن میرسرافراز راز		مر سبحان آنکه شیر خالق معبود بود
دشمنان را کرده است ازصارم خون ریز ریز		هم برآورده ز جیش کفر نامعدود دود

منکر دین را رسدزان شاه باآفدار دار حامی دین را رسد زان خسروذیجود جود

شورمحشر افکندچون میکند محشور شور می نبخشد آنزمان بر حاسد و محسود سود

شادمان از او چه نخل قامت الیاس یاس با هدایت زان بود در بالش ممهود هود

قدرة الله الذی هو ناصر الدین المبین

قاتل الابطال مولانا امیر المؤمنین

آنکه اندر مدح ذاتش نطق استدلال لال افکند در قعر چاهش مرغ زرین بال بال

مر مرا هر دم رسد زان لعل چون یاقوت قوت بر لبان مدعی پیداست از تبخال خال

گشته از راه مروّت بر همه اغیار یار کرده از رخش فتوت از عدو پامال مال

از نهیب او فکنده لرزه در اجسام سام از شکوه قهر او در رعشه و زلزال زال

قابض الارواح تیغش راست عزرائیل ئیل قاسم الارزاق دستش داد بر میکال کال

بهر توصیف کمالش جمله اقطاب طاب بهر تعظیم جلالش قـامت ابدال دال

لیس لیث مثله یوم الغزی روحی فداه

باب علم احمدی اعنی علی سرالله

حاتم لطفش کند بر دوستان انعام عام نخل قـد دشمنانش گشته از آلام لام

از جبین قنبرش نورانی و مشهور هور روز اعدا را کند از تیغ خون آشام شام

یاد سیب غبغبش کرد و ندید آسیب سیب شاد سرو از قامتش نادید بر اندام دام

راکب قهرش کند جسم عدو مر کوب کوب ساقی زهرش دهد بر کفر بد انجام جام

از کف بخشش نمایش، میشود تقسیم سیم مرحمت را میکند در باره ایتام تام

میشود زاوازه‌اش چون دختر ازشاپور پور همچه گوردشتی ازصیتش شود بهرام رام

یا علی یا ایلیا صهر النبی بدرالدجی

اتمم احسانك ایا مولای فی حق الرجاء

بهاریه

درمدح و منقبت امیر مؤمنان علیه‌السلام

باز زفر فرودین گشته جهان معطرا — شد ز ایاغ یاسمین صحن چمن منورا
برسر سرو فاخته منزل خویش ساخته — اشهب عیش تاخته بر سر هر صنوبرا
شد ز سحاب آذری دامن دشت آذری — گوئی خلیل ع آذری کرده مکان در آذرا
معجز عیسوی نگر از دم غیم بر شجر — فیض نسیم درسحر گشته بساط گسترا
از سر مخیط صفا تکمه زده ز غنچه‌ها — بر شجر از ره وفا خار بثوب اخضرا
موسم عید آمده فصل نوید آمده — وقت امید آمده باز پدید وظاهرا
زانکه امیر من عرف کرده مکان بصدشعف — بر سر مسند شرف جایگه پیمبرا
خوش بود اندر این اوان مدح و ثنایش هر زمان — گرچه بوصف ذات آن آمده عقل قاصرا
آنکه شده است ازازل ماحی و ناهی ضلل — نور خدای لم یزل باب شبیر وشبرا
مظهر لطف ایزدی نائب شرع احمدی — مصدر فیض سرمدی ساقی حوض کوثرا
باب علوم مصطفی ص غاب غضنفر خدا — قاضی عرصهٔ جزا شافع روز محشرا
نور نفوس باهره ظل عقول قاهره — زوج بتول طاهره صهر رسول داورا
یعنی امیر مؤمنین شافع خیل مذنبین — قاتل مرحب لعین فاتح باب خیبرا
ماه مدینه و حرم مهر منیر محترم — معنی نون ووالقلم مفتی چار دفترا
سید و مهتر عرب دافع و ناسخ کرب — شاه سریر منتخب قاتل عمرو وعنترا
ساقی بزم انجمن سر خدای ذوالمنن — آمده آنشه زمن طاهر وطهر اطهرا
باز زشوق طبع من همچو سهیل ازیمن — سر زده مطلعی حسن کامده روح پرورا

تجدید مطلع

ایکه زجود توعیان رونق هفت کشورا — وایکه ز بود توروان گردش هفت اخترا
نیر آفتاب دین لنگر کوکب زمین — فاتح رزم مشرکین منهزم از تو لشگرا
خور زتو یافته جلا مه زتو یافته ضیاء — هم فلق از تو یابها هم شفق از تواحمرا
لطف خداست یاورت تاج وفاست برسرت — صدچه ذبیح بردرت گشته ز صدق چاکرا
چونکه بپا لواکنی رو بسوی غزا کنی — عُمر عدو فنا کنی چرخ شود ثناگرا
هرچه عدو قوی بود باتو نه مستوی بود — هیبت موسوی بود در دل قوم ابترا
غالب کل غالبی مظهر هر عجایبی — هم تو هژبر ثالبی هم تو نصیر و ناصرا
گوهر درج عفتی اختر برج عصمتی — در بحار رحمتی چون تو نزاده مادرا
مخبر کار سرّ هو منبع علم ماَله — برسر کوی تو چه گو گردش چرخ چنبرا
آیهٔ لیل موی تو شمس وضحی است روی تو — سبّح است خوی تو بلکه از این فزونترا
شعشعهٔ معظمی بلکه خود اسم اعظمی — هم تو منی وزمزمی هم تومقام و مشعرا
ذکر ملك بنام تو اوج فلك مقام تو — دین قوی ازحسام تو شرع شدازتواشهرا
گل زتو یافته عرق غنچه زتو ورق ورق — مه ز تو یافته سبق در بر کلّ اخترا
نقطهٔ با بسمله مرکز قوس و سنبله — مهتر اهل قافله رهبر هر پیمبرا
زن توالست راصلا تاکه رسدبلی بلی — میسزد ار کنی بنا عالم و خلق دیگرا
شیر فلك ز قدر تو گشته مطیع امر تو — چرخ ز نور بدر تو یافته مشکل عفرا
شد حملت چه برهٔ شکل مجره درهٔ — شمس ترا چه ذرهٔ هست ز روی انورا
هست بدر گهت بسی چشم امیدهر کسی — نیست بجز تو مونسی رهبر و یار و یاورا
من نه ز اهل دیریم غالی و نه نصیریم — نه بخیال دیدیم نه ز حُلول و اشعرا

بلکه محب حیدرم ع مادح آن غضنفرم سالك شرع انورم نام رجای شاعرا
زفره بود مرا وطن غصه و کربت و محن گشته برایم انجمن در یم غم شناورا
بهر ضیاء عین تو کشته کین حسین تو ناله وشور وشین تو رفته بچرخ اخضرا
یا علی از ره وفا کن نظری بکربلا بین که حریمت از جفا گشته اسیر کافرا
برلب آب از عطش عابد زار کرده غش اصغر ناز پرورش آمده پاره حنجرا
نالهٔ نوعروس بین حجله چه آبنوس بین آه وغم وفسوس بین از حرمت مکررا
آنکه بدی تورا بنی شد سرانورش به نی ناله کنان بسان نی اهل حرم سراسرا
هریك اسیر کوفیان جانب شام غم روان زینب زارزار زان میان دید چه حال ماجرا
گفت که ای برادرم نور دو دیده ترم بین که حقیر و مضطرم ازستم ستمگرا
چون کنم از فراق تو ناله کنم ز داغ تو خون دل از ایاغ تو گشته مرا بساغرا
کن تو بس این سخن رجا محنت وغصه تا کجا گرچه بود بسی بجا تا که شوی مکدرا

ایضاً بهاریه مخمس درمدح امیرالمؤمنین علیه السلام

سیب زنخ دلبر دل برده ز من یکسر مژگان سیاهش زد یکباره بجان نشتر
از قوس دو ابرویش شد قوس وقزح احمر خال است بروی او یا نقطه بروی زر
این حقه یاقوت است یا لعل لب دلبر

بگذشت مه اسفند شد موسم فروردین از خانهٔ شطرنجی برگیر دیگر فرزین
بخرام ببستان بین هریك ز بتان چین ناهید رخ ومه‌وش زرین بروتن سیمین
مانی شده ازنقش این ماه رخان مضطر

بر چنك بزن چنگی کامد مه نوروزی برخیز وبده باده با عشرت و فیروزی
رفت از دل ما انده شدعیش بما روزی چون گردد اگر ازمی آتش بدل افروزی

ای ماه پری پیکر ای دلبر سیمین بر

بین کبک دری در کوه ازخنده‌زند قه‌قه　　در باغ زند بلبل ازشوق وشعف چه‌چه
گویا که گذشته دی یا آمده آذر ه　　بهمن‌شده چون بیژن محبوس بقعر چه

سالار شباط ازشوق زد خیمه بهر کشور

بگذر بدمن یکدم شادانی صلصل بین　　بنگر بچمن یکسو خوش خوانی بلبل‌بین
دردشت نظر بنما ریحان و قرنقل بین　　ازژاله عرق چون‌در بر صورت‌هر گل‌بین

اشجار همه خرم سر سبز بباغ وبر

وه وه که‌مرا بر سر شوردیگراست‌امروز　　مشاطه طبع من درزیب وزراست‌امروز
بلبل منش طبعم اندر شجراست امروز　　از کلك گهر افشان‌ریزان‌شکراست‌امروز

خواهد که کند مدح از شاهنشه دین پرور

سلطان سریر دین صفدار صف هیجا　　بنشسته بدی روزی با سیده حورا
آن‌هردوهمی‌خوردندازشوق‌وشعف‌خرما　　با دخت پیمبر گفت حیدر که ایا زهرا

محبوب ترم از تو من در بر پیغمبر ص

چون‌این‌بشنیدازاو زهرا بدوصدتمکین　　گفتا که‌عجب باشد ازقول شما چون‌این
من بضعه آن شاهم ای خسروومحبوبین　　واز خرمن آن ماهم ای اختر برج دین

برگوی چسان باشد حبش بتو او بر تو

گشتند روان باهم صدیقه ابا صدیق　　درخدمت پیغمبر تا آنکه شود تحقیق
شد فاطمه در پیش وگفتا ز ره تدقیق　　از قدر من وحیدر بابا بنما تصدیق

محبوب ترم نزدت یا آنکه همان سرور

فرمود رسول حق اینور دل چشمان　　در گلشن جان من بشکفته توئی‌ریحان

از خلق جهان زهرا بهتر توئی ازاحسان   اما که بود بر تو حب علی ع عمران
زان رو که بود بر من چون روح روان در بر
فتاح در خیبر فرمود که یا زهرا   دیدی تو که حب من بر تو ز تو شد انشاء
من سرّ خداوندم ای سیده حورا   پس فاطمه ع هم گفتا کی والی هر والا
من نکته اسرارم ای میر غضنفر فر
این گفت ولای حق را جمله حمولم من   آن گفت که زهرایم توحید قبولم من
این گفت ولی الله هم صهر رسولم من   آن گفت مرا فخری باشد که بتولم من
نامم بجهان باشد خاتون صف محشر
این گفت بهر شرّی هستم بجهان دافع   آن گفت بهر امری هستم بیقین قاطع
این گفت منم لامع آن گفت منم ساطع   این گفت منم ساقی آن گفت منم شافع
این گفت منم طاهر آن گفت منم اطهر
این گفت بجن وانس من سید و مولایم   آن گفت که ای حیدر (ع) من سید حورایم
این گفت که ضرغامم آن گفت که زهرایم   این گفت که ای زهرا ع من شافع فردایم
آن گفت منم ازهر این گفت منم مظهر
آن گفت خطیب من باشد بسمار احیل   این گفت که خدام درگاه شدم جبریل
آن گفت کنیز من صد هاجر اسمعیل (ع)   این گفت که از نورم برپا شده میکائیل ع
و از خلقت من برپا شد جن و ملک یکسر
با این همهٔ قدرت با این همهٔ شوکت   با این همهٔ رفعت با این همهٔ سطوت
آخر بکجا بودی ایشاه قدر قدرت   چون کشت حسین تو بیکس زپی حجّت
آورد سوی میدان ششماهه علی اصغر
اندر نفس آخر آن خسرو مظلومان   از سوز جگر گفتا کی فرقهٔ بی ایمان

شرمی ز رسول آخر رحمی بمن عطشان　　بر کام رسانیدم آبی ز ره احسان

واز کینه وظلم آندم ای قوم بریدم سر

بُبرید سرش از تن لب تشنه چه شمر دون　　زهرا بجنان شد زاین غم بار دیگر محزون

زاین ظلم رجا نالد واز کجروی گردون　　در زمره شده غمگین واز غصه شده مجنون

از خون دلش رنگین شد صفحه این دفتر

(بهاریه درفخریه امام حسین و امیر مؤمنان ع ترکیب بند)

(بمناسبت تصادف ماه محرم باعید نوروز سروده شده)

المنة لله که بگذشت زمستان　　دی رفته و شد جمع بهم بلبل دستان

بگشود دیگر نرگس مخمور بهم چشم　　دستان زده زاین مرحله چه چه بگلستان

هرساغر گل پر شده از بادهٔ شبنم　　این است وجز این نیست بر باده پرستان

فارغ زُ ستوه آمده هم دیلم وهم ترک　　هم اهل عراق عجم و هم عربستان

گردیده قوی سرو وصنوبر که تو گوئی　　محکم بزمین داشته پا رستم دستان

حقا که ربیع است و بود این مه آذر

زیرا که زگل گشته همه دشت پر آزر

بشکسته چه آئینهٔ جم شد بچمن یخ　　بنشست بگُل بلبل و در نعرهٔ بخ بخ

زد خیمه بصحرا سپه خشمت فرورد　　چون طور پر از نور و تلؤلؤ شده هر شخ

بلبل بنوا آمده گه زیر و گهی بم　　صلصل بهوا آمده فارغ شده از فخ

قمری بسر سرو فکنده است بگردن　　از وجد و شعف کبک صفت طوق زیک نخ

هرشاخه ز بسیاری گل گشته بهم اخت　　بگرفته دری الفت و با سار شده اخ

از پرتو گل صحن و بساتین شده پر نور

چون لؤلؤ تر ریك تلؤلوء زند از دور

شد قبرهٔ در رقص و بوجد آمده ئیهو — قمری زند از شوق و شعف نعرهٔ کو کو
عصفور زغم رسته ودر نغمهٔ جیك جیك — گردیده کبوتر همه در نالهٔ هو هو
تاجی بسر خویش نهاده است که هُد هُد — در نغمه سرائی شده هر لحظه که بوبو
بر روی گل از شبنم چون لوء لوء لالا — بر روی گل است خالی چون دانهٔ لوء لوه
از گوشهٔ لب غنچه تبسم زده وه وه — این است اشارت که بمرغان زده تو تو

گردیده سیه سار چه پرزد بسیاوش
در سبزه شده سبز قبا سبز مشوش

کوه از اثر گل شده گویا همه مندك — دشت است پر از عشب چه از پشته چه از تك
خوابیده و بنهاده سر خویش به پر قو — خو کرده بشط همچو شنا گر شده اردك
در باغ هزارند که بر تر ز هزارند — در راغ شکارند که افزون شده از لك
بنگر به بساتین و ببین صنعت یزدان — نیلوفر و مینا و شقایق نـه کـه اندك
هم احمر وهم اخضر وهم اصفر وابیض — گلها بخم صنع ملـون شده هر یـك

ساقی تو اگر همچو منت میل نگاراست
ده باده بصد وجد که ایام بهاراست

گو مطرب مجلس که زند چنك ابر چنك — یکباره بزن شیشهٔ عمر همهٔ بـر سنك
از ننك گذشتیم نه فخری بود از نام — از نام گذشتیم نه بهری بـود از ننك
گلشن شده هر زاغ و بود غنچه چه مرجان — روشن شده در باغ دوصد لاله ومردنك
در زفره رجا گشته گرفتار غم و رنج — چون مور ضعیفی است که از رنج بود لنك
بعد است دوصد ساله ره از عشق وصبوری — در عشق و صبوری نبود کار بفرسنك

عید است وسعید است وهم آغاز ربیع است

ساقی تو بده باده که این نظم بدیع است

اما چکنم زانکه بود ماه محرم ؛ هم موسم شادی بود و هم مه ماتم

آغاز ربیع است و هم ایام مصیبت چون عید سعیدی بمحرم شده توأم

نوروز نه فیروز بود در مه اندوه شادی بدلم جای دهم یا تعب و غم

از فتح علی شاد شوم یا که دیگر بار از بهر حسینش بکشم آه دمادم

بهتر که کنم نقل حدیثی که صحیح است واز هردو برم نام در این نظم منظم

ای مستمع از این خبر واین اثراز نو

ده گوش دمی منقبت هر دو تو بشنو

روزی ولی‌الله بر حضرت احمدص بنشسته و بنشسته بُد او بر سر مسند

ناگاه علی دید حسین آمد وچون روح بنشست در آن لحظه بدامان محمدص

بنشاند نبی خسرو دین‌راچه بدامان بوسید رُخش کرد باو شفقت بیحد

بنمود چنین عرض علی کی نبی الله عرضی‌است مرا باتو کنون ایشه امجد

محبوب ترم من ببرت یا که حسینم ناگاه حسین گفت هر آنکس برایزد

فخرش بود افزون ببر جد گرامی

محبوب تر است ای صفت الله مقامی

بشنید علی‌ع چون زحسین‌ع این سخنان را رنگ از رخ خود داد بزینت یرقان را

گفتا آتفاخر ولدی قرّة عینی ده گوش و شنو از پدرت سر نهان را

انّی ولی الله و انّی اسد الله خود روح روانم که دهم روح روان را

مقصود دو عالم ز طُفیل پدر تو است آن نقطهٔ اصلم که بود بسمله آن را

هم حاوی اخبارم و هم حامی اخیار هم جان جهانم که دهم نظم جهان را

عین‌الله و سرالله و ثـار الله و مظهر
نصرالله و امرالله و جـار الله و اظهـر

اینـور بصر حیدر کـرار منم من
داماد نبی‌ص احمدص مختارمنم من

هم مَظهر دادارم و هم مُظهر آثار
میر البرره قاتـل کفّار منم مـن

شیر صف پیکار و باخیـار سپهبُـد
میر غضب حضرت قهـار منم من

گه دافع ظلامم گه رافع اوهام
که سرور اخیار وهم ابرار منم من

هم والد سبطینم وهم شوهر زهرا ع
هم میر و سپه دار به پیکار منم من

بی اذن علی نطفه مقر نیست بارحام
بی رأی علی ع روح نگیرد بتن آرام

از سُجده بآدم غرض از نورعلی بود
جزمن که بود میر سخا و کرم‌وجود

بر کوه‌طوفان‌چه و کن ابن‌ملك کرد
ناجی به نجی بودم من از ره مقصود

گه سلطنت و جاه رسانم بسلیمان
که لحن نکو بخشم بر نغمهٔ داود

که مُدرس ادریسم و که مونس‌شیسم
که حکمت لقمانم و که راهبر هود

خرقیل وزالیاس‌ودیگر صالح وازلوط
گردند شفیعم بهـر خالـق معبود

من داده ام از مِهـر بایوب شفا را
من داده ام از لُطف به یعقوب‌ضیا را

روح‌القدس ازحکم‌علی شدسوی‌مریم
آنگاه بمریم بدمید از دم من دم

عیسی ع بوجود آمدو آندم‌زعلی‌ع‌بود
کوداد شفا از دم خود ابرص وابکم

موسی ع بطفیلم بخدا یافت تقرب
کو گشت کلیم‌الله وگردید مکرّم

بشنید انا الله کلیم از شجر نـور
چون‌صوت‌علی بود که‌بشنیددرآندم

افکند عصا گشت یکی اژدر و ترسید — بشنید ز من لا تخف آنگاه بشدچم

شد ایمن و در حلق زدش پنجه که اژدر

گردید عصا در کف او بار دیگر بر

من مظهر خلاق جهان حی جلیلم — من منبع الطاف خداوند جمیلم

از فیض علی بود دیگر برداً سلاماً — از آتش نمرود گلستان خلیلم ع

من معدن الطاف خدایم نه خدایم — بل بنده‌ام و پیروم و عبد ذلیلم

شد طور بیك ذرهٔ نورم همهٔ مندك — از آیه موسی صعقا هست دلیلم

فریادرس خلقم و مونس بمساکین — هم یاور ایتام و دیگر ابن سبیلم

گر نعره زنم نه فلك از پویه بماند

گر خشم برم چرخ بر بن مویه نماید

در طارم چارم بیقین ماه منیرم — در روی زمین بر همهٔ خلق امیرم

بر کهتر و بر مهتر و بر اکبر و اصغر — مولایم و آقایم و سالار و نصیرم

هفت ارض مطبق همه مخروب بماند — گر پایهٔ نه قبهٔ افلاك نگیرم

شیر دژم میر علم مصدر هستی — مصباح هدی وجه خداوند کبیرم

در بیشهٔ دین ضیغم نر لیث غمامم — در بزم دبیرستم و در رزم دلیرم

کس نیست در این دایره امروز مثالم

جز جدّ گرامیت که او هست همالم

اندر حرم قدس من افکنده پر و بال — جبریل و سرافیل و دیگر فطرس و میکال

هم قدرت یزدانم و هم سطوت منّان — هم فاضل دورانم و هم قاتل ابطال

مخفی نبود در بر من سری و امری — از خلق خدا با خبرم در همه افعال

در ظاهر و باطن منم امروز یدالله — هم رهبر اوتادم و هم سرور ابدال
از نام علی ع آصف در نزد سلیمان — از شهر صبا آورد بلقیس در آنحال

فخریه شنیدی ز من ای نور دوچشمان
گوفخر خود ای جان عزیز از ره احسان

فرمود محمد ص بحسین ع ای گهر من — ای قوت قلب من و نور بصر من
فخری که علی کرد و مر آنرا تو شنیدی — از الف نگفته است یکی را ببر من
وصف علی ع و مدح علی بیحد و حصر است — او هست امین در حضر و در سفر من
جسم علی و جسم نبی هر دو یکی دان — از لحمك لحمی است مراد و نظر من
جز ذات خداوند و من آگاه ز قدرش — کس نیست جز او نیست مراد دیگر من

اندر بر بابای خود آن مهر نه اطباق
بر گوی تو هم فخر خود ای مفخر آفاق

آنگاه حسین کرد چنین عرض که ای باب — بشنو تو کلامم که بود چون دُر خوشاب
با این همه وصفی که نمودی ببر من — باب منی ایمن کمال واولوالالباب
جدی است مرا همچو محمد که بدوران — بهتر بود از خلق جهان در همه آداب
مادر بودم حضرت زهرای (ع) حمیده — آن عصمت مطلق فلك عفت احباب
باشد حسنم ع آن شه ابرار برادر — کودر شرف و فضل عیان است ز هر باب

گفتم ببرت جدّ و پدر مام و برادر
بر جدّ خود و باب خود و مام تو بنگر

جدّ تو بود عبد مُطلب که رزین است — باب تو ابو طالب آندرّ ثمین است
هم مادر تو فاطمهٔ بنت اسد شد — جعفر بتوای باب برادر بیقین است

نه جد توچون جد من است از ره انصاف نه باب توچون بابم کوجبل متین است

بهتر بود از حضرت جعفر حسن من نه مام توچون مام من اینهم که مبین است

پس فخر من ایباب بود بیشتر از تو بر کوی جوابم پدرا گر که جز این است

بگذشته از این من هدف تیر بلایم

یعنی شه دین تشنه لب کرب و بلایم

لب تشنه و سرگشته و بی یار منم من بابا بخدا بیکس و افکار منم من

آنکس که جوانان عزیزش همه از کین گردند شهید صف پیکار منم من

آنکس که به بیند ز جفا بیسر و بیدست عباس علی میر علمدار منم من

آنکس که به بیند ز ستم اصغر خود را مذبوح ابا دیدهٔ خونبار منم من

آنکس که عزا بیند دامادی قاسم در ماریه از کینهٔ کفّار منم من

مجروح شود پیکرم از نیزه و از تیر

من خود ز جفا تشنه شوم کشتهٔ شمشیر

بُرّد ز جفا شمر لعین سر ز تن من اُفتد بروی خاک سه روز این بدن من

آتش بخیامم زنند اعدا و عیالم آواره شوند آن همه دور از وطن من

زینب بسوی شام رود چون باسیری بی دفن بماند بدن بی کفن من

در کوفه و در شام روند اهل حریمم این است سرانجام من ای ممتحن من

این قصه چه از غصه رجا کرد رقم گفت شد ز فره از این واقعه بیت الحزن من

صد لعن خداوند باعدای علی باد

و از رحمت حق قلب همهٔ شیعه او شاد

(ایضا بهاریه مخمس در مدح مولا علی ع)

گذشت موسم شتا رسید فصل ارغوان　　دمید سبزه در چمن بباغ سرو شد چمان
زرنگهای مختلف جهان شده‌است چون جنان　　خبر کنید دوستان نهند رو ببوستان
که تا بیان کنم دمی زراه مهر داستان

فضای باغ و بوستان چه با شکوه آمده　　سرای راغ دوستان دو صد گروه آمده
خلاص جمله مردمان زهر ستوه آمده　　چه کوه طور روشنی زبطن کوه آمده
رسید فصل فرودین جهان پیر شد جوان

بلند صوت بلبلان دیگر زصحن باغ شد　　نوای و نای قمریان عیان بطرف راغ شد
زسوز آه صلصلان بجان لاله داغ شد　　منور از شکوفه‌ها بباغها چراغ شد
چمید سرو و ارغوان شمید جعد ضیمران

ز ابرهای آذری چمن شده‌است آزری　　زمین ز کثرت کلا بسر نموده معجری
طلوع کرده ازثری هزار ماه و مشتری　　شکوفه‌های عبهری گرفته کوه واغبری
ز نرگس صفا همه بیکدیگر نظر کنان

بسرو فاخته دیگر زشوق نغمه سنج شد　　ز نغمهٔ لعیبها بجان زاغ رنج شد
زخجلت صدای خود نهان بمثل گنج شد　　بباغ صوت واشه بین بلند همچو سنج شد
بوجد ورقص قبرهٔ بشوق و ذوق هر زمان

روان زآبشارها شده‌است آب همچو شط　　عیان زشط ودجله‌ها نواوهای وهوی بط
زشوق قمریان همه بگرد رخ فکنده خط　　هزار از هزار بین فزونترند بی غلط
بنغمه‌های مختلف شدند جمله نغمه خوان

رمیده آهوان همه بسوی مرغزار ها　　چمیده سرو و کاج بین بطرف جویبارها

شمیده جعد ضیمران خلیده خارخارها خمیده از شکوفه‌ها بباغ شاخسارها
پریده عندلیب‌ها زدشت سوی گلستان

زسبزه با شکوه شد صنوبران و نارون بساق دلب‌ها نگر که گشته اخضری بدن
ز شبنم حیا ببین عرق بروی یاسمن صفیر سارها ببین بشاخسار تار زن
ز علم موسقی مگر بمرغها دهد نشان

شکوه کوه بیستون عیان ز کوهسار شد تلال و دامن دمن ز عشب و کوکنار شد
ز چشمه‌سار آبها روان بجویبار شد ز غنچه های زنبقی قفار لاله زار شد
نموده گل طبق طبق نثار بهر ارمغان

آ برمشام میرسد نسیم جان فزای گل دلا نظاره کن ببین ببوستان صفای گل
زجای خیز ساقیا دمی تو در وفای گل بریز مل که خوش بود صفای مل بپای گل
سبو سبو حواله کن نه استکان استکان

بذکر یار مطربا بکش زنو ترانه را بمهر دوست ساقیا نما تو پرچمانه را
که تا زرشحه‌اش کنم رها غم زمانه را در آورم بحیطه من کرانه تا کرانه را
لوای عشق برزنم ز کهکشان بکهکشان

مکن دریغ ساقیا سبیل کن شراب را بجرعهٔ نشان زدل دمی تو التهاب را
بجان دوست درپیاله کن کنون تو آفتاب را ببر زجسم ناتوان دیگر توان و تاب را
که از روان می بود بجسم و جان من روان

شتاب کن بیار می زراح روح پروری بیار کاسه زری بریز آب آذری
خلاصیم بده ز غم که تا شوم زغم بری نشان بده تو شط می که تا کنم شناوری
چه غرق بحر می شوم رسم بمطلب آنزمان

الا ز آب آتشین بجان من شراره زن ز بادهٔ مغانه‌ام شرر بجان دوباره زن
ز جای خیز مُطربا وچوب برنقاره‌زن تو پرچم علم سپس بفوق کوه خاره زن
ببر زجسم ناتوان قرار وطاقت وتوان

بچنك چنك زن دمی که نو بهار آمده زهر کناره هر کسی بسیر یار آمده
زمان و فصل خوردن می و عُقار آمده مدار گردش فلك چه برقرار آمده
سبیل کن شراب را بدوستان دراین اوان

بزن تودم بمزمرا بیانك چنك ونای ونی بیار باده از کرم تأمل تو تا بکی
نبیذ کو عصیر کو بیار هی بیار هی بفصل گل خوش است مُل نه آنکه درابان ودی
از آن شراره‌ام بزن شرر بمغز استخوان

کجاست راحت دلم قرار من شکیب من انیس من جلیس من دوای من طبیب من
فراق من ایاغ من محب من حبیب من نماز من نیاز من شفیق من ادیب من
بهشت من نعیم من بیار بهر امتحان

بزفوره مانده‌ام غمین چه عندلیب درقفس فسرده‌دل شکسته پر باه وناله چون جرس
ره امید قطع شد زتحت وفوق وپیش وپس کنم ز عشق این زمان علی علی بهر نفس
مُدام فکر وذکر من بنام اوست درجهان

شهی که بهر مصطفی ص انیس ویار آمده بروز حشر قاسم نعیم و نار آمده
ز تیغ تیز او عدو بزینهار آمده به بحر جود لم یزل دُر بحار آمده
علی است کز محبتش کنم حکایت وبیان

برای نور مرتضی ع شده است خلق ماخلق بپا زحکم محکمش شده سپهر نه ورق
بخشم اگر غزا کند زمین زخون شود شفق ز گرد باد همتش عدو شدند همچو بق ا

زخشم وقهر وسطوتش فصار کل شیئی فان

چه نطفه منعقد شود علی است آمر صور	چه فتنه مستعد شود علی است قاتل کفر

چه امر حق قرار شد علی است ناهر نهر	چه منقضی شود جهان ع علی است امر قدقدر

چه منتهی شود جهان علی است منتهای آن

علی است شاه اولیا علی است منبع سخا	علی است مکه ومنی علی است زمزم وصفا

علی است شرح هل اتی علی است متن طاوها	علی است شافع جزا علی است صاحب لوا

علی است نجم والشجر علی است اصل یسجدان

بکل خلق در جهان کفیل رزقها علی ع	بجن و انس و ماسوا امیر ومقتدا علی ع

بیان حق کلام حق مقال کبریا علی ع	امین حق ولی حق وصی مصطفی ص علی

لسان کردکار را علی است اصل ترجمان

قبول توبهٔ صفی ز فیض جود اوستی	سفینهٔ نجی سکون بتل جود اوستی

نجات پور آذر از وجود بود اوستی	قرار گردش فلك هم از وجود اوستی

بحکم وامر او بود زفیروان بقیروان

علی است طیب از نسب علی است طاهر از حسب	علی است هاشمی لقب علی است سید عرب

علی است دافع کرب علی است مایهٔ ادب	علی است خلق راسبب علی است میر منتخب

علی است ماه آسمان علی است شاه انس وجان

علی است شاه ذوالکرم علی است ماه من عرف	علی است مهتر امم علی است شحنة النجف

علی است حامل علم علی است شاه لوکشف	علی است کاسر الصنم علی است علم را صدف

علی است اشرف از شرف علی است امر کان فکان

ایا صفات ایزدی چگونه‌ات ثنا کنم	چسان بیان مدح تو من از ره وفا کنم

زوصف ذات تو اگر هزار یك ملا کنم　　نتانم آنکه شمهٔ از آن صفت ادا کنم
چراکه منقبت ترا برون بود زهر بیان

مدیح تواست دریه و مراست طبع چون سمك　　نمیتوانمت ثنا بگویم از هزار یك
جلال وجاه وعزتت بود فزون زالف ولك　　مگر که عشق شمهٔ بطبع من کند کمك
ولی زجور چرخ دون به بندم از سخن زبان

چرا که دشت کربلا مرا بخاطر آمده　　بیاد جسم شاهدین فغان ز دل بر آمده
مشبك از جفا تن علی اکبر آمده　　نشان تیر حرمله گلوی اصغر آمده
رباب از فراق او بسوز و ناله و فغان

شوم فدای قدرت تو ای علی ع مرتضی　　ز راه مهر یکزمان نظاره کن بکربلا
ببین عیال بیکست اسیر زمرهٔ دغا　　شده است زینبت زکین بدرد وغصه مبتلا
ذلیل وخوار وخون جگر اسیر تلهٔ خسان

سکینهٔ صغیره را نگر زکین اسیر شد　　رقیه طفل نورسش بظلم دستگیر شد
زبیده از غم پدرچه مرغ در صفیر شد　　بلند آه عترتت بعین دار و گیر شد
شدند از ره جفا بسوی شام غم روان

(ایضاً در مدح امیر المؤمنین علیه السلام)

گشایم من زبان ایندم بحمد قادر غفار　　همان یکتای بی همتا سمیع وصانع ستار
هوالحاکم هوالعالم هوالقادر هوالرازق　　بجن وانس ودیو ودد بوحش وطیر ومور ومار
زبعد حمد حق ایندم گشایم من زبان دردم　　به نعت سید عالم رسول حق شه ابرار
زبعد نعت پیغمبر ص گشایم من زبان دیگر　　بمدح شیر حق حیدر وصی احمد مختار
علیم و عالم و اعلم سلیم وسالم و اسلم　　امام و رهبر عالم امین و کاشف اسرار

ز فیضش کعبه اعظم شد ز هر شیئی مقدّم شد | ز جودش آدم آدم شد ولایش کرد چون اقرار
بگنگی مدح آنسرور نمایم اندر این محضر | که باشد سیّد و سرور بعالم سرور و سالار
توئی سیّد ید عالم توئی رهبر بر آدم | توئی نائب ُنب احمد ص توئی حیدر در کرار
دیگر لفظ عرب گویم بشادی و طرب گویم | هم از روی ادب گویم قبول ار باشد این اشعار
علیٌ حُبّه جنة امام الانس والجنه | قسیم النّار والجنّة و تجری تحتها الانهار
کنون لفظ دیگر گویم کلامی مختصر گویم | مقطع راز سر گویم نمایم این روش اظهار
بضرب دال وسین وت بکشتی عین و میم ور | فکندی شین- و - ر بجان لشکر اشرار
تو ترد العکس را از من شنو ای بُلبل گلشن | که خندد دوست با دشمن از این نظم و از این گفتار
علی صفدر علی صفدار علی هادی علی رهبر | علی هادی علی رهبر علی صفدر علی صفدار
علی ع سردار علی سید علی سرور علی مولا | علی مولا ع علی سرور علی سید علی سردار
کریما واقف از حالم بحق سید عالم | رجا را وارهان از غم به بخشا جرمش ایغفار

در مدح مولا علی در منقبت و تهنیت عید غدیر

کجائی ساقیا اُدخل که باز عید غدیر آمد | بساغر کن پیاپی مُل که باز عید غدیر آمد
بیا ایساقی مهوش بزن آبی تو بر آتش | نقاب عشق از سر کش که باز عید غدیر آمد
سقانی شربة من مل عطانی عطرة من گل | شنو از نغمهٔ بلبل که باز عید غدیر آمد
قدح را پُر نما از می بده ساغر بیا دوی | نه کم کم بلکه پی در پی که باز عید غدیر آمد
بشرب المی دلم خون شد ز بانک نی صدا افزون شد | بگو کاوس و کی چون شد که باز عید غدیر آمد
جلیسا دلبرا اقرب معینا مشفقا اشرب | انیسا مطربا اطرب که باز عید غدیر آمد
بمزمر گو که دم برزن لوای عشق در برزن | صلا برزن بهر برزن که باز عید غدیر آمد
بود روز غدیر خم مغنی را بگو قم قم | مکن سر رشته خود کم که باز عید غدیر آمد

رها کن عقرب مو را همان واللیل گیسو را نما همچون قمر رو را که باز عید غدیر آمد
بشاخ سرو در بستان بزد هی بلبل دستان که ای شر خیل سر مستان که باز عید غدیر آمد
نسیم عشق کالعنبر وزد بر کهتر و مهتر نماید خلق را مخبر که باز عید غدیر آمد
بوجه گل عرق شبنم خلیده خارها از دم گشوده غنچه لب ازهم که باز عید غدیر آمد
فلق چون چاک زد دامان صبا گردیده عطر افشان بر آمد ناله از کیوان که باز عید غدیر آمد
گشوده دیدگان نسرین بسوی سنبل مشکین شده سر و سهی سیمین که باز عید غدیر آمد
فلك یکباره پویا شد سمك در تحت غبرا شد ملك از شوق گویا شد که باز عید غدیر آمد
فرح آمد بافلاکی شعف شد در دل خاکی صلائی زد با ملاکی که باز عید غدیر آمد
خلایق جمله در شادی بکوه و دشت و آبادی همه نادی بهر وادی که باز عید غدیر آمد
مبارك باد از یاری نماجانا تو اریاری بکش دامن ز اغیاری که باز عید غدیر آمد
بیا ایشیعه شو سامع اگر هستی بدین تابع که شد از مطلع این طالع که باز عید غدیر آمد
رسول ص حضرت سرمد چه در خم غدیر آمد بگفت جبریل یا احمد ص که باز عید غدیر آمد
خدا فرمود کاین ساعت کنی نائب پسر عمت بر خلق از ره رحمت که باز عید غدیر آمد
پس آنگه شاه بحر و بر طلب فرمود در محضر ز اجهاز شتر منبر که باز عید غدیر آمد
بمنبر شد رسول حق برش از ثوب استبرق گشودی این چنین منطق که باز عید غدیر آمد
کمر بند علی آنگه بدست خود گرفت آنشه بگفتا بر که و بر مه که باز عید غدیر آمد
بدانید از صفات او که مظهر باشد او بر هو ثنایش را از این ره جو که باز عید غدیر آمد
علی باشد وصی من ولی او ولی من وفی او وفی من که باز عید غدیر آمد
علی دارای دین من معین من امین من ببین دُرثمین من که باز عید غدیر آمد
علی باشد قوام من بشرع من امام من کلام او کلام من که باز عید غدیر آمد

علی باشد نصیر من دبیر من امیر من شنو وصف ظهیر من که باز عید غدیر آمد
ولای او ولای من صفای او صفای من ثنای او ثنای من که باز عید غدیر آمد
جلال او جلال من مقال او مقال من حلال او حلال من که باز عید غدیر آمد
خدا را او غضنفر شد مرا صهر و برادر شد از این بابت مقرر شد که باز عید غدیر آمد
کجا اوهام و اقدارش نشاید ذکر از کارش نگر از فیض مدرارش که باز عید غدیر آمد
رجا با صدر جاشرحی ز مدح مرتضی مدحی نموده خوش عجب طرحی که باز عید غدیر آمد
ولی باشد کجا قابل بنزد عارف و کامل مشو زاین گفتگو غافل که باز عید غدیر آمد
شها عیدی مقرر کن گلوی تشنه را تر کن رجا هردم مکرر کن که باز عید غدیر آمد

شتائیه در مدح امیرالمومنین ع

درموسمی که بود سرمای بی شمار کردم باین دو بیت من شاعری شعار
اندر نزول برف با آن برودتش غواص سان شدم من غرق در بحار
از سردی هوا بر شاخهٔ شجر بس دکمه ها زده از در شاهوار
خاقان جم زده آئینه صفا در طرف نهرها هرگوشه و کنار
هر قلهٔ ز کوه گردیده با شکوه طلاب مدرسه دورش دوصد هزار
مردم همه نهان درکنج حجره ها سالار دی زده خیمه بکوهسار
قاآن آسمان گویا فتاده است دنبال جدی تا او را کند شکار
هرشاخهٔ درخت افکنده سر به پیش از بس به پشت او گردیده برف بار
تاك عنب تمام در وقت صبح و شام از لطمهٔ نسیم پیچد بخود چه مار
آویز ناودان شد شاخه بلور دیوار کوب ها بینیم لاله وار
چشم فلك سفید گردیده از رمد بس خورده برسرش چوگان اعتذار

بزاز هر سحاب چلوار کرده ذرع / دهقان روزگار گردیده پنبه کار
اندر بسیط شخ گسترده فرش یخ / افکنده است نخ مشاطه بر عذار
ریك روان دوان در جدول خیال / بسته است دست آب سردی بگیرودار
خاك از حیا شده پنهان بزیر برف / افتاده در طلسم گرمی و سوز نار
گویا شده است باز درهای زمهریر / کافتاده لرزه در اجسام روزگار
در بیشه غمام غران هژبر رعد / آهوی دشت چین رو کرده در تتار
گویندمل خوش است اندر کنار گل / خوش گفته اند لیك باور تو این مدار
ساقی نما سبیل زان باده عصیر / در هر زمان خوش است می باخیال یار
تا از خمار آن مجنون شود رجا / بیند بچشم خویش یك لحظه میگسار
در مدح مرتضی ع رو آورد مگر / گوید وجیزهٔ از تو باختصار
ای مایهٔ وجود ای مصدر جلال / وی صهر مصطفی ایشیر کردگار
در کشتی نجات هستی تو ناخدا / در کارخانه حق صاحب اختیار
چون شد بر آسمان ختم پیمبران / بودیش میزبان در بزم قرب یار
بر رزقها کفیل بر گمرهان دلیل / در امر حق وکیل با قدر و اقتدار
چون در صف غزا گیری بکف لوا / دشمن شود فنا مانند ذوالخمار
چون عمروعبدود درغزوه خود بخود / روجانب تو شد از بهر کارزار
چون خورد جرعهٔ از موج تیغ تو / بیتاب و مضطرب رو کرد در فرار
رفت اوسوی رحم ز آنجا سوی عدم / هم از عدم روان شد جانب بوار
گرفتح خیبرت گویم شکست تواست / وارقتل عنترت گویم تر است عار
زیرا که رشته عالم بدست تو است / نه قبه فلك ز امر تو بر قرار

هر نطفه منعقد باشد ز امر تو — بی حکم تو نروید گل بنـو بهار
بی رأی تو نبارد قطره بر زمین — بی اذن تو نروید خاك کـو کنار
بی مهر تو نتابد نـور آفتاب — بی قهر تو نسوزد سوز تـاب نار
بی فیض تو نبارد ابر در دمـن — بی عشق تو عیون نایدز کوهسار
بی فرّ تـو نغرّد شیر در غرین — بـی خشم تـو نبرّد تیغ آبـدار
بی حبّ تو نریزد نی یقین شکر — بی قصد تو نیاید حنظل از قفار
بی نام تو نخندد گـل ببوستان — بی یاد تو نخواند در چمن هزار
بی لطف تو نخیزد مو به پیکری — بی خوف تو نگیزد در زمانه مار
بی رأفتت نگیرد ثدیه هیچ طفل — بی حضرتت نمیرد کس باحتضار
با این همه ثنا بودی تو در کجا — در دشت کربلا کز کینهٔ شرار
آن نور عین تو یعنی حسین تـو — از ظلم اشقیا گردیده بـودخوار
حالت چگونه بود ای مظهر الـه — کز جور و کینه‌شد زینب شترسوار

بهاریه مسدس در منقبت امیر المؤمنین علیه السلام

فصل بهار آمده ساقی بیاور تو می — دلبرخمار آمده مطرب بزن نای و نی
خوش لاله‌زار آمده ساغره بده‌پی به‌پی — آئینه وار آمده گلها بزن های وهی
ملك صفاهان خوش است لیکن تومارا به‌ری — یکدم ببر تا خوریم می‌رادر آن لاله‌زار

کو کوزند قمری وچه‌چه‌زندعندلیب — هوهو ببین از حمام جیك جیك زشبان فریب
بو بـو نهاده بسر تاجی بصد گونه‌زیب — غوغو زمرغان قو درطرف نهر وقلیب
لولوی لالا شده ریك تمام کثیب — مل بی تأمل بده ای ساقی‌هوشیار

رو در بساتین و بین صُنع خدای مبین فرش زمرد شده گویا تمام زمین

مصداق عذب فرات آبست چون انگبین دلبر طنّاز را برگ. وبیا و ببین

روئیده در باغ و راغ عشب و گل و یاسمین جمعند در بوستان قمری و گنجشک و سار

از لطمهٔ باد بین آبست سان زره افکنده از آن زره در یکدیگر صد گره

چشمان گشا و نگر هر تل و کوه و دره از لاله روشن شده گویا دو صد مجمره

بر برگ گلها رقم بنوشته از محبره نگشوده غنچه دهن گل گشته آویزدار

از کبک و بلبل مرا باشد بدوران عجب گویا که مخمور می هردو ز آب عنب

هریک نواخوان شده از روی وجد و طرب سرمست و شیدا و زار با شوق و ذوق و ادب

آن کوه کرده مکان این کرده بستان طلب خندد یکی قاه قاه گرید یکی زار زار

ساقی مجلس هلا می ده بچنگ و رباب باخود پیاله بیار پُر ساز از آفتاب

از بادهٔ آتشین بنشان ز دل التهاب اینک عطا کن بمن جامی ز دُرد شراب

بالمره از ما ببر یکباره آرام و تاب تا بار دیگر کنم من شاعری را شعار

در مدح شیر خدا صِهر نبی الورا باب شبیر و شبر زوج بتول النساء ع

مصداق قُل انّما با آیهٔ قل کفی مقصود پروردگار از سوره هل اتی

حِجر و حطیم و منی مشعر و مروه صفا یعنی علی ع ولی آن صاحب ذوالفقار

سرّ خدای ودود مصباح اهل یقین میر صف کارزار سر کردهٔ مؤمنین

ابن عم مصطفی ع سر حلقه اهل دین لیث الغمام دغا یعنی هژبر عرین

بر اوّل و آخرین او اول و آخرین دوم آل عبا اول امام ع کبار

شهی که از پنجه‌اش با قهر اژدر درید
شهی که از تیغ سر ز عمرو و عنتر برید

در بی‌بر از بهر سد کوهی زهم بگسلید
بلکه در آهنین از حصن خیبر کشید

از هیبت قدر او پشت دو پیکر خمید
واز قدرت وشأن او عالم کند افتخار

با حضرت مصطفی ص در شام اسری سخن
گفتا بعرش برین از قدرت ذو المنن

میری که اندر حرم افکندند وثن
در نزد او طفل سان شاپور و پورپشن

صفدار و خیبر گشا سالار و عنتر فکن
معنی قل جاء الحق محبوب پروردگار

بر مرکب راهوار آتشه زند چون ممیز
بیرون کشد از نیام یکباره شمشیر تیز

اعدا گریزند چون مور و ملخ در ستیز
رو در عدم آورند با پیکر ریز ریز

ز آنجا بارحام ام آرند رو در گریز
ز آنجا باصلاب باب ز آنجا بوادی نار

فرموده احمد ص علی ع وجه جمال من است
وصف و جلال علی وصف و جلال من است

شأن و کمال علی شأن و کمال من است
بلکه مقالات او یکسر مقال من است

هر چه حلال علی است آنها حلال من است
یک نور هستیم ما اندر دو جسم آشکار

انا فتحنا لقب معنی طا سین و میم
یاسین و طاها حسب مقصود از حا و میم

اندر صفات علی ع فرمود حی قدیم
عم یتسائلون عن النبأ العظیم

خصم و محب ورا جا در جحیم و نعیم
یعنی محبش بخلد باشد عدویش بنار

والشمس با والضحی مفاد روی علی است
واللیل اذا سجی سواد موی علی است

والفجر لیال عشر در وصف خوی علی است
والعصر در مدح او وصف نکوی علی است

آب حیات خضر بیشك ز جوی علی است
عرش و سما و زمین از بود او برقرار

ایقدرت ایزدی والی ملك ولا بیا بُرون از جهان بجانب کربلا
حسین خود را ببین قرین رنج و بلا ظلم اعادی نگر در کربلا بر ملا
چسان کنم عرضه من زحال آتشه الا رجا ازاین غم بوددو دیده‌اش اشکبار

در تهنیت عید غدیر و منقبت حضرت امیر وشهادت

علی اصغر صغیر است

مخمس

ای ساقی فرخندهٔ دلبر برطناز ایدلبر طناز من ای محرم هرراز
ای محرم هرراز مرا برسوی اهواز زاهواز مرا بر زوفا جانب شیراز
و از جانب شیراز مرا بر تو بشادخ

ایسیم تن و ماه جبین وشکرین لب شمشاد قد وعاج خد وعاطره غبغب
روی توچه گنج است ودوزلفین توعقرب بی روی تو درخلد بود درتن ما تب
بی یاد تو فردوس بود گوشهٔ دوزخ

دلدار بمو مشك و برخ عاج برآمد گل بر زبر دار چه حلاج برآمد
هُدهُد بسرخود ز شعف تاج برآمد افغان ز دل بلبل و دراج برآمد
فرخ یتطیر و طیور یتفرخ

مشعوف دراین روز همه خرد و کلان است مسرور زن و مرد و همه پیر وجوان است
در کوه و در و دشت بهر جا که عیان است آب حیوانست که اندر جریان است
بشکسته چه آئینه جم آمده هر یخ

بشتاب و بیاور ببرم مصطبهٔ می هی ریز بساغر می و برما تو بده هی
بر گوی بمطرب که نوازد زدف و نی زان باده عطا کن که بمانم چه خضر حی

کز عشق وصبوری بالوف آمده فرسخ

عیداست وچه عیدی که براونام غدیراست　　　　این عید سعید ازنعم حی قدیراست

از حی قدیر امر بمختار بشیر است　　　　کی احمدمختارعلیع بعدتومیراست

بن عم تو شاهی که بخواندیش گهی اخ

امروز ببايد که نمائی تو وليعهد　　　　ابن عم خودرا وبگیری تواز اوعهد

برگوی بمردم تو باالفاظ پر از شهد　　　　دانید علیع هست وصی من ودرمهد

آسوده شوید از کرم حضرت بشمخ

برامر خداوند جهاندار پیمبر ص　　　　پس رفت ونشست همچو خوراندرسر منبر

بگرفت رسول مدنی بازوی حیدر　　　　فرمود که ایمردم از کهتر ومهتر

این است بلافصل وصیم بسر تخ

من بعد نبی حیدر کرار امام است　　　　از تیغ کجش دین الهی بقوام است

در مرتبه شایسته تر ازخیل انام است　　　　موسیش خدم باشد وعیسیش غلام است

مریم چه کنیزی بود اورا سوی مطبخ

مردم همه دانید علی میر کبیراست　　　　از بعد نبی حیدر کرار امیراست

مولای شماها ز کبیر و زصغیراست　　　　بردین مبین ناصروبر شرع نصیراست

با حب علی نیست غم عالم برزخ

نورمن اوهر دو چه یکنور بدوجسم　　　　یکنور زما بوده وگر دیده بدو قسم

خواندندبدو جسم مراین نور بدواسم　　　　یکروح بدوذات عیان گشته چه طلسم

ای کعبه احرام شما را شده از فخ

ای جملهٔ حضار ز ادنی و زاشراف　　　　این کعبه جان قبلهٔ دین مشعر الطاف

حیف کرم و باب صفا معدن انصاف — گفتند سپس چندین از کاذب انصاف

ایشیر خدا باد مبارک بتو بخ بخ

ای شیعه روی دست در این عالم دنیا — بردند دو مداح دو ممدوح ببالا

اول نبی الله علی شیر خدا را — دیگر شه لب تشنه علی اصغر والا

بگرفت و بگفت ای ز شما رحم منسخ

ششماهه علی اصغر من خواب ندارد — از تشنه لبی بر تن خود تاب ندارد

در نزد شما خواهشی جز آب ندارد — بابش بجز او گوهر خوشاب ندارد

رحمی که چه مرغ آمده این طفل سوی فخ

کُشتید علی اکبر مه روی جوانم — بر یاد رُخ او بر رُخ این نگرانم

من دانم و حق داند و این درد نهانم — گشتند شهید از ره کینه پسرانم

هریک چه شهیدی که بخون جامه ملطخ

این شط که مباح است به رومی و بدیلم — این آب که نوشند دد و وحش از این یم

از چیست که اصغر بدو چشمان پُر از نم — خشکیده لبانش و عطش با دل پر غم

در دهر نکرده است کس این ظلم مورخ

بودی بتکلم شه لب تشنهٔ مظلوم — کز قوم عُمر تیر سه شعبه سر مسموم

آمد سوی اصغر و زدش بوسه بحلقوم — مرغ نفس اصغر دلخسته معصوم

بنمود مکان بر لب کوثر بسر شخ

پس خُسرو دین اصغر خود را بحرم بُرد — در پشت خیم بُردش و در خاکش بسپرد

زاین درد و محن ریخت به پیمانه فلک درد — یکباره رجا از غم و از غصه بیفسرد

بگسیخته شد تار وجودش همه نخ نخ

تضمین ابیاتی که منسوب به ابی عبدالله الحسین

علیه السلام است

خسرو دین چونکه مقتول سپاه مشرکین شد — غل بگردن پای در زنجیر زین العابدین شد
جانب مقتل سکینه با عیال طاهرین شد — آه آوازی برون از حلق پاک شاهدین شد

داد پیغامی برای ما بلحن ارغنونی — شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی

گفت باباشیعیانم را رسان از من سلامی — بعد از آن بر دوستانم ده تو از بابت پیامی
کی محبان داد وداد از فرقه کوفی و شامی — یاد آرید از غریبی من محزون تمامی

از برای غربتم سازم شما را رهنمونی — او مررتم بغریب او شهید فاندبونی

بیکسم کردند اندر کربلا اعدای بیدین — غیر شصت وچار زن یاور نبودم در صف کین
از عطش آه عیالم از زمین شد تا بپروین — رحم بر حالم نکردند از جفا قوم بدآئین

گو باحباب من مظلوم احوال کنونی — لیتکم فی یوم عاشورا جمیعاً تنظرونی

از جفا کشتند اعداعون وفضل وجعفرم را — پایمال از کین نمودند قاسم مه پیکرم را
پاره پاره پیش چشم من نمودند اکبرم را — کاش می بودید و میدید حال اصغرم را

در بر اعدای دون با عجز وزاری وزبونی — کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی

رحم بد نایاب اندر قلب آن قوم ستمگر — پیکرم مجروح کردند از دم شمشیر و خنجر
یکهزار و نهصد و پنجاه و یک زخمم به پیکر — آخر الامر م برید از جسم شمر بیحیا سر

با دل غمدیده ولب خشک ماء فی العیونی — وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی

بعد کشتن خیمه‌گاهم را زدند از کینه آتش — اهل بیت من شدند از این ستم زار و مشوش
رو بصحرا گه عیالم عابدینم گاه در غش — بعد از آن ده تن ز اعدا شد بمن یافی و سر کش

پایمال مرکبم کردند از بیداد و دونی — و بجرد الخیل بعد القتل عمداً سحقونی

آه و آه آخر چگویم ظلم قوم اشقیارا — بر شتر از کین نشاندند حضرت زین العبارا
پس اسیر ظلم کردند اهلبیت مصطفی را — در غم و اندوه بنشاندند زاین ماتم رجارا

گفت این ابیات را با درد و غم از ذی فنونی
انت و جد و ابوك فی الجزا ان تنصرونی

صنایع شعری

رخ و لبان دو چشمان آن مه انور — اول بهار ردوم غنچه سوم عبهر
بهار و غنچه و عبهر بیاد خود آرید — اول بباغ و دوم ساحت و سوم اغبر
بباغ و ساحت و اغبر نظارهٔ کن و بین — ۱ و ۲ و ۳ جیب و مونس و دلبر
کجاست تا نگرم — ۱ و ۲ و ۳ عذار و قامت و پیکر
مثالشان چه بود — ۱ و ۲ و ۳ هلال و طوبی و عرعر
جمال قامت یار — ۱ و ۲ و ۳ بلور و چینی و مرمر
باین لطافت نیست — ۱ و ۲ و ۳ حریر و دیبه و کشمر
لباس بنده اوست — ۱ و ۲ و ۳ غلام و خادم و چاکر
بدرگهش باشند — ۱ و ۲ و ۳ قباد و هرقل و قیصر
کنند تقدیمش — ۱ و ۲ و ۳ نگین و مخزن و افسر
دهد صله بسه تن — ۱ و ۲ و ۳ رجا و فایق و کوثر
خوشند در سه محل — اول بزفره دوم نیسیان سوم شوشتر

در مدح سید الساجدین زین العابدین علیه السلام

علی دوم والد نبی ص صفت خدا خلف علی　　بخدائیش همه آگهی بولایتش نه بواجبی
صفتش عیان شده از نبی ص بلغ العلی بکماله

بنظر اگر چه بشر بود ز بشر نه جنس دیگر بود　　دو هزار عالمش ار بود همه اش بهمد نظار بود
پدری چه او نه پسر بود کشف الدجی بجماله

پدرش امام انام دین پسرش امام بحق مبین　　خود او امام چهار مین ملکش خدم فلکش رهین
بحسب متین به نسب و زین حسنت جمیع خصاله

شجر کرم ثمر ولا پسر شهنشه کربلا　　ز ندار الست برب صلا همه در جواب بلی بلی
چه نکو بگفت زجان رجا صلوا علیه و آله

(در مدح حضرت ثامن الائمه علیه السلام)

ساقی فکن برخ گیسوی پر زچین　　بنما عیان دیگر رخسار نازنین
جسمم شده نحیف شد حالتم حزین　　برهان دیگر مرا از قیدآن و این
میکن تلطفی بر بندهٔ کمین　　از راه مرحمت حال مرا ببین
برزن شرر بجان زان آب آتشین　　تا فخر آورم بر جملهٔ رؤوس

چنگی بچنك آر دستی بباده زن　　مطرب بگو زدست ساغر نهاده زن
ترك سواره کن بهر پیاده زن　　با طمطراق و نازهم با افاده زن
یك لحظه بهر این از پا فتاده زن　　گاهی نشین بناز گاهی ستاده زن
دارم اراده ای تو بی اراده زن　　این بنده را ببین با خواهش و بیوس

از زلف عنبرین بر ماه هاله کن　　آنگاه آفتاب اندر پیاله کن

ورد زبان خود اسم جلاله کن
تجدید عهد از راح دو ساله کن

بر یاد دوستان یکسر حواله کن
ذکری زسبزه آرفکری ز لاله کن

مزمر بگو بنال نی گوتو ناله کن
بالمره ترك کن از درهم و فلوس

رفتند دوستان خونین همه کبد
خفتند گلرخان در گوشه لحد

گیرم کنیم عمر هفتاد یا نود
با آنکه نی رسد، گیرم رسد بصد

آخر روان شویم مانند باب و جد
گوئیم چون جواب برخالق صمد

لطف خدا مگر فریاد ما رسد
فریاد و الامان از گردهٔ نفوس

اندر مقابل است نفس تو همچو دیو
هرروزه بر کشد برخواهشی غریو

طبع تو مایل است هر دم بناروسیو
این عُمر را نگر بگذشت در فلیو

گیرم بعمر خود باشی توچون خدیو
بنگر که‌چون شدندافراسیاب و گیو

شاپور ورستم وگودرز و طوس و نیو
هم زال زابلی وهم‌سام واشکبوس

مارا که نیست آه جزوزر و جزوبال
در ذیل معصیت گشتیم پایمال

هر روزه صبح وشام‌درفکر جاه و مال
بیهوده هر زمان سازیم قیل وقال

هرگز نخورده ایم یك لقمهٔ حلال
گردد امل زیاد ما را بماه‌وسال

که جانب‌جنوب گه روی در شمال
خوش‌خوش‌بهر کسی‌ماراست‌چاپلوس

ایدل بعمر خود بهر چه غافلی
عقلی بکار آر تا کی تو جاهلی

جهل تو تا کجا بنمای عاقلی
در کار عاقبت منما تو کاهلی

تا کی براه دین پوئی تساهلی
تعجیل کن دمی او راه کاملی

در راه آخرت ار آنکه عاملی
تا کی براه کج در جعدهٔ کبوس

فریاد والامان ز این چرخ واژگون — کرده است قد خلق مانند دال و نون
افتاده اند خلق در ورطهٔ جنون — گردیده قلبشان از غصه پر زخون
بیطاقت و قرار بیصبر و بی‌سکون — آوخ ز چرخ و اُف بر طالع زبون
کآخر رسد اجل بشنو ز من کنون — باشی اگرچه اندر حصن قالپوس

تا دست تو رسد بنمای چارهٔ — نبود برای ما عمر دوبارهٔ
با عقل خویشتن یك استشارهٔ — از عمر ماضیهٔ بنما شمارهٔ
یکدم بفکر مرك میکن اشارهٔ — ایدل بگو مگر تو سنك خارهٔ
خواهی اگر تو از هر غم کنارهٔ — کن رو بدرگه سلطان ملك طوس

یعنی امام دین سلطان دین رضا ع — نو باوهٔ بتول هم نام مرتضی ع
شاه سریر دین سلطان ارتضا — از نجل احمد و از نسل مصطفی ص
در کشتی نجات او هست ناخدا — بر گمرهان دلیل بر خلق رهنما
هم میر و مقتدی هم سرور و کیا — هم شافع جزا هم دافع عبوس

شاهی که درگهش ازعرش برتراست — خاك سرای او ازمشك و اذخراست
جدران بارگه‌چون عود وعنبراست — گلدستهٔ رواق از بس منور است
خورشید آسمان نزدش مکدراست — با چهلچراغ او طوبی برابر است
کیوان با شکوه او را مقعر است — بر نام او زند نقاره خانه کوس

خدام درگهش صبح و مسا ملك — زوار مرقدش بیش از کرور و لك
در پویه زوسما ساکن از او سمك — بر طوق گنبدش گردش کند فلك
انجم کند نثار از دیده مردمك — بیمار خانه اش بیوهم وریب و شك

دارالشفای هر سرسام و پیس والك　　هر یك طبیب او جاماس وجالنوس

سقای خانه آن سید جلیل　　بهتر زکوثر و خوشتر ز سلسبیل
داروی دفع غم مشروب هر علیل　　فراش خاص او بی شبه و بی بدیل
در حبس عدل او دزدان همه ذلیل　　مهمان خانه را حاتم و شان کفیل
بر آستان او هر روز جبرئیل　　از بهر چاکری هر لحظه داده بوس

نوری است از افق بر گنبد طلا　　کز ضوء او بود هر دیده را جلا
از سر وصف او سازم چسان ملا　　پرسیدم از خرد مدحش توان الا
اندر جواب من پس گفت لن ولا　　لیکن چه عشق او زد بر تنم صلا
گویم وجیزهٔ از مدح او دلا　　بشنو حکایتی را بی هوی وهوس

کیوان ز رفعتش در چرخ هفتمین　　هم از سعادتش برجیس خوشه چین
مریخ را از او سالاری مبین　　هم آفتاب از او تابان بهر زمین
ناهید هم از او باشد بزیب وزین　　کاتب نوشته است مدحش بهر سنین
مه نزد عارضش گردیده شرمگین　　عالم بنزد او چون تودهٔ سبوس

شاهی که دین حق زو یافته رواج　　قیصر بحاجبش از جان دهد خراج
شکل ضریح او بهتر ز شاخ عاج　　آئینه فلك زو یافته زجاج
قاآن چرخ در پایش فکنده تاج　　بی نور رأی او عالم چه شام داج
هر زایرش شرف دارد بکل حاج　　از فیض حکمتش هر تن چه بطلموس

بی مهر او نروید گل بهر چمن　　بی فیض او نبارد ابر در دمن
از نام نامیش هر کس کند سخن　　هر گوشه و کنار هر طرف انجمن
بلبل بمدح او با نغمهٔ حسن　　بر شاخهای گل بر سرو ونسترن

خرم شده از او شمشاد و نارون | محتاج کوی او زردشتی و مجوس

از فیض او صفی گردید خوش‌صفات | هم یافته نجی از لطف او نجات
از نفخ لعل او عیسی دهد حیات | موسی زنور او درطور محو ومات
وازحب اوخلیل بشکست ند و لات | القصه او بود جان بخش کاینات
در کام دشمنش عیش جهان چه کات | رخسارشان زغم مانند سندروس

لیکن بود روا خون گریم از بصر | کززهرظلم و کین شده‌پاره‌اش‌جگر
خاکم بسر که چون گردید محتضر | نی‌خواهرش بسر نه در برش پسر
گاهی بروی خشت او مینهاد سر | گه گفت کوتقی کاید بر پدر
کافتاده بر تنم از زهر کین شرر | اف برجفای تو ای چرخ آبنوس

رفت ازجهان دریغ یاران رضاغریب | بی یار ومونس و بی آشنا غریب
از یار و اقربا ماند او جدا غریب | بر خاست از فلك بانك عزا غریب
آمد بخاطرم باز ایخدا غریب | جدش حسین ع بود درکربلا غریب
خون گریه کن رجا زین ماجراغریب | زن دست غم بسر کن ناله و فسوس

مخمس بهاریه در مدح حضرت حجت «ع»

فصل زمستان گذشت آمده ماه بهار | انجم تابان طلوع کرد زهرشاخسار
ریك ته جوی بین همچو در شاهوار | درخت‌تاك‌ازنسیم‌بخویش‌پیچد چه‌مار

ماء معین از صفا روان ز هر آبشار

همچو بهشت برین ساحت گلزار بین | ساحت گلزار را رنك رخ یار بین
رنك رخ یار را جلوه بازار بین | جلوهٔ بازار را ترك کمان دار بین

ترک کماندار کیست حلقه ابروی یار

بگلستان ارغوان گشوده لب چون ایاغ ببوستان ضیمران نموده روشن چراغ
قرنفل و اقحوان فکنده عطری بباغ گشوده قمری زبان نشسته خاموش زاغ
هزار جمع آمده فزونتر از صد هزار

ز قدرت ایزدی خالق بیچند وچون چه طارم هشتمین شکوفه ها گون گون
چه لاله آویز شاخ شده همه سرنگون برون آنها درون درون آنها برون
ز جام جم گوئیا بود همه یادگار

شکوفه‌های چمن سهیل و پروین و ماه بنفش وزرد و کبود سفید و سرخ وسیاه
درخت نارنج و به کنند برهم نگاه گلابی و سیب ونار بهم شده اشتباه
تمیز آنها بود بفصل ماه ایار

ابهت فرودین خانه بقشلاق زد سطوت اردی بهشت خیمه به ییلاق زد
ندای هذا الربیع بخیل رستاق زد سخن ز مفتاح گفت قفل بمغلاق زد
بهمن و اسفند ودی کرد زبستان فرار

دو لعل دلدار بین شکر او تنک تنک دو ابروی یار بین لا آلیش سنک سنک
طره طرار بین حلقه زده چنک چنک بوقلمون وار بین عیان شده رنک رنک
دو چشم خمار بین زباده گشته خمار

بسته کبوتر ز شوق پنجه و پارا حنا کرده بسبزه مکان بچه سبز قبا
پر بسیاوش چه‌زد سار رخش شد سیا رنک رخ فاخته زرد شده از حیا
جامهٔ لق لق سفید بر زبر هر منار

در چمن و در دمن بلکه نشیب وفراز صف زده صنف طیور کرده پرخویش باز

کبك دری وحمام صعوه وشاهین و باز فاخته وعندلیب هد هد وتیهو و غاز
بلبل ودراج وزاغ وصلصل و گنجشك وسار
بلبل و کبك دری هردو بهر صبحگاه این بفغان دمبدم آن بشعف گاهگاه
این بکند وای وای آن بکشد آه آه گریه کند زارزار خنده زند قاه قاه
این بسرای چمن آن بسر کوهسار
کجائی ایساقیا هلا ز جا خیز خیز خاك ره میکده از مژگان بیز بیز
آتش تر آر آر باستکان ریز ریز تا نکنم خامه را بشست خود ریز ریز
تا نکنم جامه را بدست خود پار پار
نه استکان استکان قدح قدح آرمی ز می لبا لب نما سبو سبو پی به پی
نی بزن و می بده بنغمه های و هی تا که نیارم بیاد زطوس وکاووس وکی
تا نرسد در نظر رستم و اسفندیار
تا که گشایم زبان بنزد اهل‌قبول بمدح سلطان دین قائم آل رسول ص
امام عالی نسب شرع نبی را حمول نبیرهٔ از نبی است نتیجهٔ از بتول ع
قادر قدرت نما مرحمت کردگار
عالم امکان‌همه ساحت‌میدان اوست ساحت میدان او عالم امکان اوست
شمع شبستان او بدر درخشان اوست بدر درخشان او شمع شبستان اوست
خوشا از این اقتدار زهی از این اعتبار
هادی دین خدا مهدی شرع متین آیهٔ شمس وضحی بوصف او شد مبین
دافع کفر وشره رحمة للعالمین خادم درگاه او عیسی گردون نشین
مصدر ایجاد خلق مظهر پروردگار

محمد ص است وعلی ع هم حسن مجتبی ع بلکه حسین ع ودیگر حضرت زین العباع
باقر وصادق ع بود موسی و دیگر رضا ع هست تقی و نقی ع عسکری ع مقتدا
حضرت حجة ع که اوست شافع روز شمار

سرور دجال کش رهبر خیل انام آنکه دراین عهدوعصر نیست بجزاو امام
دین مبین را از او هست قوا و قوام دادرس مستمند مهتر هرخاص و عام
غم خور هر بی پدر مونس هر بیوه سار

آیهٔ والشمس یك شمهٔ ازروی اوست صفحه واللیل شرذمه از موی اوست
سوره والعصر ازمقدم نیکوی اوست بوی ریاحین و گل یکسره ازبوی اوست
بندهٔ او پادشاه پادشهش بنده وار

نصر من اله کیست امام ثانی عشر حجة الله کیست میر قضا و قدر
کاشف سروعلن نایب خیرالبشر معنی طاسین ومیم شرح فتحنا دیگر
مفتی کل خبر مفنی کل شرار

فلك از او پویه ور ملك ثنا خوان او تمامی جن و انس بامر و فرمان او
یوسف و داود و هود غلام دربان او آدم ونوح وخلیل خجل ز احسان او
کرسی و لوح و قلم بامر او پایدار

ایا ولی ع خدا تو حجت ایزدی نتیجه حیدری نبیره احمدی ص
مسیح و لقمان ترازحکمت سرمدی بمکتب حکمتت چه کودك ابجدی
خلیل از فیض تو ارم شدش سوز نار

قبلهٔ اهل ولا طاق دوابروی توست چشمه عین الحیوة یکسره ازجوی توست
روی توسوی خداروی خداسوی توست حضرت روح القدس غلام هندوی توست

خوشا که گیری بکف تو قبضه ذوالفقار

آه نبودی چرا بدشت کرب و بلا که جد زار تو شد قرین رنج و بلا
شهید شد تشنه لب زظلم وجور وعنا بسینه وسر زند دراین مصیبت رجا
دلش بود پرزغم دو دیده اش اشکبار

ایضاً مسدس دیگر در مدح حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه

ای آنکه ابرفرق شاهان جهان تاجی هم مالك غبرائی هم سالك معراجی
در معرکه هیجا چون قلزم مواجی قهر تو ومهر تو این هالك وآن ناجی
زین یأس شود ظاهر پیداست از آن راجی خیل ملکت جندند افواج پی افواج

قاآن فلك دارد بر بندگیت اقرار راحیل ثنا خوانت با ثابت وباسیار
کیوان بدو صد تمکین باشد بتو خدمتکار برجیس سپه دارت مریخ طلایه دار
شمست سپر زرین ناهید شکسته تار برصفحه مه کاتب مدحت کند استخراج

ای ریزه خورخوان جود تو امم مطلق اندر صفتت باشد مصدوقۀ جاء الحق
ازباد جلال تو مانند عدو چون بق شد ذات شریف توچون مظهرعدل حق
دین نبی خاتم ص ازتیغ دهی رونق آندم که شود عالم از ظلم یم مواج

ای هادی شرع دین بردین مبین پشتی برکفر بنه دستی برظلم نه انگشتی
بیرون بخرام اخر بربند شها کشتی ای دست خدا زن برخرطوم عدو مشتی
باطل بنما دین ترسائی و زردشتی تاکس نرود دیگر اندر ره دین قیقاج

تیغ دو سرت برکف باشد بشبیه لا یعنی که به نفی کفر ظاهر بنما الا
ثابت بنما ایمان بردانی و بر اعلی از عاد و من عاداه از وال لمن والا
بنگر که نمانده دین درروی زمین اعلا این شام ابد راکن ازنور رخت وهاج

ای ازنفس ذاتت عیسیع وکراماتش — وازخارق عاداتت موسی ومناجاتش
ایوب وشعیب ونون یعقوب ومقاماتش — طالوت ودیگر شیث و ادریس وولایاتش
نوح وصفی ویوسف با آن همه آیاتش — هستند بتو محتاج دارند بتو کنکاج

هستی تو پلنك آهنك ضیغم فر وفرخ رخ — رویت چمن ومویت مشکی است که ازخلخ
بنمای رخ انور با موکبت فرخ — از پویه چرخ ای داد ازدست فلك اوخ
شد شیفته ما را مُخ گرفته بچشمان شخ — می بود ظهور تو در بودن مای کاج

ای حجة غفاری هستی تو امام عصر — ای هیبت قهاری تو ترجمة والعصر
نه طارم افلاك است ازبهر نشیمت قصر — والفتح ثنای تو مدح توعیان ازنصر
چون رحمت حق بیرون وصف توزحد وحصر — روح القدس وفطرس هستند بتو محتاج

از پرده بیا بیرون ستار نمائی کن — از بندگی خالق برخلق خدائی کن
چون ذات خداوندی پس خویش ستائی کن — بی کبر وریائی تو هان کبریائی کن
خود را بنما برما برما تو نمائی کن — تا آنکه شود عالم از مقدم تو اجماج

ای میر مسیحا دم ای خضر مبارك فال — تو ملتزم الحرمةُ تو لازم ذوالافضال
عالم شده پرفتنه از ساحری دجّال — بس گشت تراکم کین شد دین نبی پامال
آئین ووفا ومهر رو کرده باضمحلال — ازواج شده افراد افراد شده ازواج

یابن الحسن المهدی هین شیشه صبر اشکست — بار غم واندوهم یکباره بدل پیوست
پائی بر کاب آور بر تیغ شها زن دست — راه شط وآب آن کوفی بحسین بربست
خشکیده حسین رالب بن سعد زمی سرمست — شد جسم علی اکبر ازتیر وسنان آماج

شبه نبی مرسل یعنی که علی اکبر — چون شق قمر گردید ازجبهه او ظاهر
افتاد ززین برخاك مجروح تنش یکسر — گفتا که بیا بابا اندر نفس آخر

شاید نگرم شاها رخسار ترا دیگر — زآن پیش که بر دخصم ازاکبر تواوداج

با حال حزین آمد شه بر سر شهزاده — چون عرش بدیدا کبر بر خاك در افتاده

سر بر سر خاك گرم بی فاصله بنهاده — عازم بسوی جنت شهزاده آزاده

گفت ایکه سر وجان را در راه خدا داده — زافتادن تو افتاد از تارك بابت تاج

برداشت سرش از خاك بنهاد بسر زانو — وانگاه ز زانویش بر سینه نهادی او

وازسینه گرفت و باز بنهاد رخش بر رو — گفتا که علی الدنیا من بعدك العفو

بس کن تو دجا کز غم شده غلغله در مینو — بلبل منش نطقت از غصه شده دراج

(ترجیع بند از اوضاع روزگار)

یارب چقدر این تن ما پر گناه شد — روز سفید خلق چه شام سیاه شد

مردم تمام تابع نوت و قران شدند — قسمت زنوت و پول بما درد و آه شد

آن یك بفكر اینكه شود افت مآب گشت — این یك بیاد آنكه نجابت پناه شد

انصاف از میانهٔ خلق خدا گریخت — حب ووفا و مهر و مودت بچاه شد

از دست قرض گشته رخ قرض دارها — زرد و نحیف و زار بمانند كاه شد

« یاصاحب الزمان تو علم استوار کن — پا در رکاب و دست سوی ذوالفقار کن »

هر کس بهر کسی که رسد میدهد فریب — هر سفلهٔ بآدم دانا دهد نهیب

فهم وشعور وهنك وخرد برطرف شده — مردم علیل و نیست بسر یکنفر طبیب

مادر زما درند و پدر هم پدر روند — ارحم علی عبادك باللطف یا مجیب

دور ازعیال وخانه و خویشان واقربا — افتاده ایم بیکس و بیچاره و غریب

آیا بود دیگر که ببینیم روی پول — آیا بود که پول بماها شود نصیب

یا صاحب الزمان — پا در رکاب

خلق زمانه صبح و مسا فکر چاهیند / محتاج و دلفسرده بیک نیم شاهیند
دکان اگر روند بگویند نسیه نیست / از بهر یك سیاهه پی رو سیاهیند
قند و توتون و پولك و سیگارشان که نیست / افتاده روی خاك بمانند ماهیند
وافور کش شدند ندانم دیگر چرا / تریاکیند خلق ولی گاه گاهیند
از دست قرض جمله جلا کرده اختیار / روی سوی یزد و رشت و بطهران راهیند
یا صاحب / پا درر کاب

یکسو قرار نیست دل از دست سارقین / یکذره رحم نیست بارباب و مالکین
ای یار با وفا ببر ما بیا بیا / حال مرا خراب تر از خود ببین ببین
با هم پدر پسر بسر یکدیگر زنند / هر دختری بمادر خود کرده قهر و کین
فرمان نمیبرند باقا عبید ها / هستند والدین باولاد خود رهین
زن شوهر است و شوهر بیچاره همچو زن / باشند بروزگار مهین تابع کهین
یا صاحب / پا درر کاب

«یارب مباد آنکه گدا معتبر شود / گر معتبر شود ز خدا بی خبر شود»
زحمت هر آنکسی نکشید از برای مال / قارون بمال باشد اگر در بدر شود
ناحق خورند مال یتیمان بخوشدلی / در کوچکی مباد کسی بی پدر شود
مردم بانتظار که بعد از شب است روز / کی باشد آنکه این شب هجران سحر شود
خون میشود جگر که بسی قرن بگذرد / «تا یك پسر بدهر بمثل پدر شود»
یا صاحب / پا درر کاب

تجار ور شکسته و صراف معلسند / کاسب بنان خویش بزحمت نمیرسند
آوخ که سفلگان بجلو اوفتاده اند / اما که سادگان جهان جمله در پسند

اندر غرور مفسد و گویند ما کسیم
آنانکه مدعی شده بر آنکه مازریم
هر بچه به پیر تحکم کند عجب
یا صاحب

مردم تمام واله و مجنون قرض دار
دختر گهی ببام و گهی درپس دراست
در نزد خلق امر بمعروف، نهی شد
زن درلباس مرد کند موی سرفکل
کوچکتران بزخم بزرگان نمك زنند
یا صاحب

امروزه فضل ودانش وتقوی نمیخرند
فرقی نمی نهندحلال و حرام را
بعضی خورندسود ونخوانند صیغه را
دین مبین ضعیف شده ای دریغ و آه
در امر شرع کاهل وناسی وساهل اند
یا صاحب

درنزد مالدار که خمس وزکوة نیست
ارواح مومنان همگی منتظر بسال
از شهر ها خبر نبود برمن فکار
اعمال ماست آنکه بما گشته پای پیچ

بیچاره مؤمنان که گرفتار ناکسند
قلابیند چون بمحك برخورد مسند
اینهم بزعم ما نبود در جهان پسند
پا درر کاب

سررشته‌ها گسیخته از جور روزگار
مادر از او بتر که به‌بیند جمال یار
یارب بفضل خویش تو مارا نگاهدار
مردان بشکل زن بنمایند افتخار
کامروز روزماست ترادرجهان چکار
پا درر کاب

فرمان صاحبان شریعت نمیبرند
باآنکه گاه مسجدو گه پای منبرند
برخی بفکر سیم وگروهی پی زرند
با آنکه خلق تابع قول پیمبرند
اما بکار بد همه زبر و مزورند
پا درر کاب

بردیگران ببین تو که صوم وصلوة نیست
گویا که شام جمعه و لیل برات نیست
اما سخا و رحم و کرم دردهات نیست
ازجنس ها گرانتر قندونبات نیست

خواهی بروزگار اگر دادرس دیگر
فریادرس چه حضرت هارون ولات نیست
یا صاحب
پادرر کاب
رفتند دوستان همگی داغ بر کبد
خفتند گلرخان همه در گوشه لحد
پرسی اگر زعمر که بگذشته چندسال
این یك زشصت دم زند ودیگر ازنود
گویم چرا بفکر نباشی گذشته عمر
گویند در جواب اقلا رسد بصد
گیرم رسد بصد چکند شخص بی عمل
نبود ره نجات بما یا علی ع مدد
آخر رجا رجای تو تا کی است درجهان
راه امید گشته بما در زمانه سد
یا صاحب
پادرر کاب

ایضاً در تغزل است

ای زلف وخط وخال ودو گیسوی توهر پنج
زیباست بر آن طلعت نیکوی توهر پنج
کاج و الف ویاسمن و عرعر وشمشاد
پستند به پیش قد دلجوی تو هر پنج
شمس و قمر ومشتری وزهره و کیوان
محوند برای لب مینوی توهر پنج
عود وسمن ویاسمن وضیمر وریحان
نظاره کنان درخم گیسوی توهر پنج
مشك ختن ولاله وعنبر گل واذخر
بوئیدن اینها همه ازبوی تو هر پنج
عقل وادب و هوش وخردهنك تمامی
برباد شد ازپیچ وخم موی تو هرپنج
پیوسته من وزاهد وعابد شه ودرویش
هستند شب وروز ثناجوی تو هرپنج
عرش وقلم ولوح ودیگر کرسی وفردوس
مشتاق ره خادم هندوی تو هر پنج
برج حمل وثور واسد سنبله میزان
بر دایره حلقه ابروی تو هر پنج
ریحان وشقایق زگل و سنبل و نافه
مبهوت شده از اثر خوی تو هرپنج
مسکین ومعلم ورجا اختر ومداح(۱)
باشند بهر بزم دعا گوی تو هرپنج

---

(۱) ـ مسکین و معلم و مداح سه نفر شعرای هم عصر واختر پسر رجا بوده است

عبرت نامه

ای دلا فصل ربیع است و بهار من و تو
عقل حیران شده بالمره زکار من و تو

چشم انجم نگران است بحال تو و من
نور خورشید مکدر ز نهار من و تو

ای بسا اردی و خرداد که بگذشت و گریست
مردم دیدهٔ نیسان بایار من و تو

به که ماترك گل ولاله نمائیم و شود
از سرشك مژه گلنار کنار من و تو

من شدم حامل عشق و توشدی حامل عیش
چه شود عاقبت کار ز بار من و تو

هی بگوئیم که امسال یقین توبه کنیم
بیخبر آنکه چه رو داد بپار من و تو

عبرتی ما نگرفتیم چه از اهل قبور
میشود عبرت مردم ز مزار من و تو

نفس سرکش بکمین بهر نگین ایمان
این چه عفریت لعینی است دچار من و تو

ای رجا تا که زنی چشم بهم میگذرد
عمر و آثار نماند ز دیار من و تو

ایضاً در عبرت نامه است

باز حاصل نشد ایدل ثمری از من و تو
کس نپرسید بعالم خبری از من و تو

هیچکس یاد نیاورد زحال تو و من
نیست در واقعه محجوب تری از من و تو

وافضیحت که برفت عمر گرانمایه ز کف
تا نگه میکنی نبود اثری از من و تو

بتجارت همه در ملك وجود آمده ایم
اندراین ملك بودیك سفری از من و تو

غم خود خور بجهان غصه بیهوده مخور
بیقین یاد نیارد دگری از من و تو

بسته امروز بهم رشته الفت محکم
آه ازآ ندم که نماند نفری از من و تو

ای رجا دل بعمارت منه کاخر روزی
خشت ماند بلحد زیرسری از من و تو

مخمس تضمین در نصیحت گوید

صانك الله ایکه نیکو جای تو در محضر است مستمع شو زاین نصیحت کز جهانی بهتر است
شهد این نظم روان بهتر ز شهد شکر است مایه اصل و نسب در گردش دوران زر است
دائماً خون میخورد تیغی که صاحب جوهر است

بشنو از احسان کلامی را که شك و ریب نیست رحم ناپیدا شد و شرمی بشاب و شیب نیست
اطلاعی گرچه بر اسرار و رمز و غیب نیست نا کسی گر از کسی بالا نشیند عیب نیست
روی دریا خس نشیند قعر دریا گوهر است

خلق را بینم ز نخوت طعنه بر هم میزنند از سفاهت نام یکدیگر بزشتی میبرند
در وجود خویشتن رسم بزرگی مینهند شست و شاهد هر دو دعوی بزرگی میکنند
پس چرا انگشت کوچك صاحب انگشتر است

ای برادر ننك کسب و کار و شغل و فعله نیست
زانکه هر مسجد که بینی همچو مسجد سهله نیست
در میان خلق فرق ماه و سال و چله نیست
دود اگر بالا نشیند هیچ عیب شعله نیست
جای چشم ابرو نگیرد گرچه او بالاتر است

شیره با آن شهدها از غوره میآید برون از زمین شوره زاری شوره میآید برون
مو با آن خوشحالتی از نوره میآید برون آهن و فولاد از یك کوره میآید برون
از یکی شمشیر سازند و یکی نعل خراست

جان من بگذار فرقی در میان ابر و دود زانکه باشد فرق اندر پاسخ و گفت و شنود
گوشه عزلت نشین و باش با بود و نبود گر کسی در راه رفتن پیش تو سبقت نمود

کره خر از خریت پیش پیش مادر است

خلق راه سود کم کردند و نقصان میکنند　　دروه باری تعالی ترك فرمان میکنند

ای رجا بگذر که بر تو مکر شیطان میکنند　　شعر فهمان جان فدای شعر گویان میکنند

دختر هر کس وجیه افتاد مفت شوهر است

مکر زنان

دلم از مکر زن دائم غمین است　　رجا از مکرشان اندوهگین است

عزیزان تا توانید زن نگیرید　　که زن بدتر از ابلیس لعین است

این بیت شعر را از انتها به ابتدا نیز میتوان خواند

اجر یا رب دهد برای رجا　　ابر بارد سپس در آب ربا

شعر به لهجه محلی زفره

کُرَنْ هرزوه موحمد خدا و نعت پیغمبر

کواش ده همه وخ واژان ز وصف رتبه حیدر

تو بور ایدل کو یکساعت یکرم گفتگو ها ما

نزنان تا کی گا مغرور دنیای بمو به وا

خخ وبا و برا و خوشوقو مجد باخاجه　　بمرتین توجی مره بیك پول جی وینان آجه

هی ایرا و اورا شه و نیه تو فکر بمرتت　　وچت خرن چیتو بتو مو نو یك پر نه بیورت

هاما اگرو رشنه از رجا پند و آدم وسه　　نه ایچکی کار بت دارو نه درنات جی کرن رسه

در استقبال خواجه حافظ که فرموده

(خوشا شیراز و وضع بی مثالش) گفته شده است

خوشا از زفره و آب و هوایش　　خداوندا نگهدار از بلایش

کنار چشمه اش از سایه بید | چه فردوس برین باشد صفایش
اگر نشنیدهٔ نامی ز بلبل | بیا بنگر ز بستان و نوایش
نخواندی گر تو از روح و ریحان | شمو عطر نسیم جان فزایش
بشهر فارس هم چشمی نماید | چه شیراز است وچون حافظ رجایش

مادهٔ تاریخ سید اسمعیل معروف به «آقا میرزا»

اهل برزان اصفهان که در زفره فوت شده

فوت آقای سید اسمعیل | ابن سید حسن به پنجم مه
بود شوال وهفته یوم خمیس | زد سموم اجل براو نا گه
عام تاریخ او رجا گفتا | من ریاض نعیم و هب له
۱۳۱۹

در فوت خلد آشیان حاجی شیخ محمد علی ثقة الاسلام

آوخ ز حیات دهر نامی بجهان شد حك | کز فرقت او یکتن از غم نشود منفك
از دار فنا چشمان پوشید و بجنت شد | آنکس که بدی دایم در شرع مبین مسلك
بر پایه شرع و دین چونا که شکست آمد | طور دل خاصان شد از غصه وغم مندك
چون خواستمش تاریخ این گونه سروش آمد | با یك «ثقة الاسلام طوبی الك طوبی لك»
۱۳۱۷+۱=۱۳۱۸

در فوت آقای حاج سید جعفر بید آبادی طاب ثراه

هفته یکشنبه واز ماه محرم عاشر | نجل احمد خلف پاك محمد باقر
رفت از دارجهان خدمت اجداد گرام | آنکه همنام بجعفر بد ودر دین طاهر
پس رجا گفت بتاریخ وفاتش اینسان | حجة الاسلام فی الجنان شاکر
۱۳۲۰

مادهٔ تاریخ در فوت حاجی معین الشریعه

برادر آغای معین الحرم نیسیانی که در مکه معظمه فوت شده

حضرت سلمان صفت مقداد وش بوذر لقا — که صهیبش خوانم از روم و اویسش از قرن

در فنای بیت باری از فنا شد بر بقا — ملك فانی را به هشت و کرد در باقی وطن

ابتیاع قصر جنت کرد از وجه حیات — وه عجب بیع شرائی کرد با وجه حسن

خود بجنت رفت و اندر خلد شد مأوای او — دوستان را باغم و اندوه بنشاندی به خن

خواستم تاریخ فوتش را ز طبع خویش گفت — صار فی الفردوس مسکون علی سعد الحسن

۱۳۳۱

ملا محمد حسین «گریان» اهل شهراب اردستان

مؤلف (طریق البکاء) هنگام شب در فصل زمستان از شهراب عازم اصفهان بوده بخانه رجا وارد شده و گفته

میهمان راحت روح است ولی فصل بهار — رخ بتابید اگر فصل زمستان آید

هر زنی را که بود حامله در موسم دی — حاش لله بکشیدش نه که مهمان زاید

خاصه در موسم سرما و در این وقت عشا — چه توان کرد اگر حضرت «گریان» آید

رجا مقدمش را گرامی داشته و فی البدیهه سروده

حبذا رنج و غم درد بپایان آمد — بسوی کلبه ما مقدم مهمان آمد

میوزد رایحه عشق در این شب ز نسیم — که رجا هان بخبر باش که «گریان» آمد

زین خبر غم بطرف گشت شعف بر شعفم — که سوی فقر سرا اشرف سلطان آمد

رجا خطاب به جناب میرزا هادی خان متخلص به «فرمان»

نوه یغمای جندقی

بر تن زار رجا بار دیگر جان آمده — زانکه اندر زفره بااعزاز «فرمان» آمده

میرزا هادی خان «فرمان» جواب گفته

گر شنیدستی تو نام «هادی فرمان» ز دور
این منم کاندر برت مانند دربان آمده

امامقلی خان بختیاری با مرحوم رجا ملاقات

و از ایشان دعوت میکند یك ساعتی نزد ایشان برود میرزا رجا وعده ملاقات میگذارد و بعد فراموش میکند - روز بعد مکتوبی از امامقلی خان به شرح زیر میرسد

سلام از من بتو شاعر بهر علمی توئی ماهر
سر وعده نئی حاضر مرا افسرده شد خاطر

قرارت بود با بنده که تشریف آوری اینجا
نمودی خلف این وعده بشد بیمهریت ظاهر

یقین گفتی که لر نبود چه دانایان این شهری
نشینی یکدمی با لر زنی آبی تو بر آذر

توشیخ و شمس تبریزی که از عرفان شکرریزی
ندارم فتنه انگیزی منم از ذرهٔ کمتر

شب وروزان وماه و سال توباشی خرم وخوشحال
جوان بخت و فراوان مال سعادتمند و با افسر

نباشد مرمرا طبعی که وصفت را بیان سازم
خزف کی قیمتش باشد چه بیرون آوری گوهر

ولیکن شمس با این نورهمه روزی برون آید
بتابد از شفقت او بکوه و دشت و بحر و بر

منم لر طاقتم شد طاق بدیدارت منم مشتاق
توئی دانا بهر آفاق منم سرگشته و مضطر

رجا درجواب نوشته وفرستاده

علیك ایخسرو خوبان معینت حضرت سبحان

تو باشی خرم و شادان بهر وادی و هر کشور

بود لطف تو پاینده که کردی لطف با بنده

تنم بد مرده شد زنده از این ابیات چون شکر

اگر خواهی ز احوالم چو مرغ بی پر و بالم

غریق بحر آمالم ندارم چارهٔ دیگر

نبودم قابل کویت اگر دیر آمدم سویت

ز دور ار بشنوم بویت سپارم جان من مضطر

بلی بودی بمن لازم که در خدمت شوم عازم

کنون شد لازم و جازم که آیم بنده سان بردر

خیالم بود هر روزه بپا هم کرد می موزه

ولی چون طفل در یوزه بگشتم کوه و دشت و بر

غمم را از دلم بردی مرا شد موسم اردی

بساغر ریختی دردی زدی بر جان من آذر

خداوند جهان یارت علی باشد مدد کارت

دو صد تحسین بگفتارت هزاران آفرین دیگر

سپس رجا بملاقات رفته اماقلی خان موقع عزیمت

از زفره گفته

فراق دوست مرمر وماءالعین کر کر　　فلك گرید بحال لرا یا رجا خداحافظ

زمن گر نیستی راضی تو مستقبل منم ماضی سزد گر عفو من سازی ایا رجا خدا حافظ
بزفره کردهٔ مأوی دلم بیتو نگیرد جا بیا جانا مرا همراه » » »
نبودم آشنای تو بگشتم مبتلای تو همی داند خدای تو » » »
دلم از حق همی خواهد گره از کار بگشاید ترا بینم دیگر شاید » » »

رجا در موقع تودیع و بدرقه گفته

ایا محبوب نیکو فر فرشته خو ملک منظر روی در قریه دیگر خدا همراه خدا همراه
تو هستی عازم رفتن چه غنچه بهر بشکفتن ندارم طاقت گفتن خدا همراه خدا همراه
ندیدم من چه تو دانا نه از اعلی نه از ادنی مرا بگذاشتی تنها خدا همراه خدا همراه
مبارك باد راه تو فراوان باد جاه تو خدا پشت و پناه تو خدا همراه خدا همراه

بعنوان آقای ملا محمد علی « معلم » حبیب آبادی نگاشته

دلم روشن و دیده ام منجلی ز نام گرام محمد علی
ز « م » اول مهرت اندر دلم ز « ح » حب یار آمده حاصلم
ز « م » دوم مرحمت اکتفا ز « د » آمدستی بدردم دوا
ز « ع » تو علم تو پیداستی که « ل » تو لطف است از راستی
ز « ی » شد یقینم که اهل دلی کنی از کرم حل هر مشکلی

ملا رمضان « کوچکعلی نیسیانی » در حین عبور از زفره

میگذشته از مرحوم رجا که از دوستان او بوده قلمی خواسته بود

به رجا ای صبا سلام رسان کی تو مخمور باده های الست
هر که سرشار شد از آن باده هست زان نشأه تا قیامت مست
آمدم تا روم بسوی وطن لیك در زفره گشته ام پا بست

بوطن هیچ من ندارم رو زانکه باشد ز توشه خالی دست
ای خوشا آن مسافری که ز شوق بوطن رفت و از علایق رست
بسکه کردم حدیث دوست رقم قلم اینجا رسید و سر بشکست
یك قلم سوی من فرست ز لطف تا نویسم هرآنچه باقی هست

رجا درجواب نوشته

وه که بوی عبیر و مشك تتار از صبا بر مشام من پیوست
بعد از آن نامهٔ چه نافه چین دیدم و جانم از مشقت رست
موی و روی تو دیدم و گشتم هندو آسا من آفتاب برست
گله از بخت خویش داری باز ریزی از لعل و کلك خویش درست
دارم از پول تو خبر تو مگو که مرا شد ز توشه خالی دست
از عدالت بیا نما تقسیم آنچه دینار و پول همره هست
شد قلم بندگی بحضرت تو در دوات بنده بقوت دست

هرمز نام که مذهب او زردشتی بوده اشعاری بعنوان

رجا سروده و جواب خواسته مرحوم رجا بمناسبت اینکه ایام عید نوروز بوده و از طرفی این جشن ملی یادگاری از ایران باستان است بهاریهٔ زیرا گفته

هرمزا ای هوشمند وهوشیار وکامکار وی ترا بر همگنان خویش باشد افتخار
ازوفا کردی روان یکچند بیتی سوی من بوداشعارشما چون لعل و گوهر آبدار
چون جوابش راطلب بنموده بودی ازحقیر کردم این ابیات را انشا که ماند یادگار

××××

شکرلله از عطای حضرت پروردگار | کوه وصحرا شدز فر فرودین بااعتبار

غنچه‌خندان‌ابر گریان‌رعدغران‌برق‌سیر | این بباغ و آن براغ این در دمن آن کوهسار

فرودین‌زدخیمه‌اندرباغ‌وراغ و گلستان | لشکردی کرد با بهمن مه ازبستان فرار

کاج خرم تاک‌لرزان عود عاطر بید سبز | پای کوبان سرو آمد دست‌افشان‌شد چنار

فاخته برسرو آمد نغمه‌خوان‌ونغمه‌سنج | علم موسیقی دهد تعلیم در بستان هزار

لاله‌ازهرسودهان چون‌جام‌جم بنموده‌باز | ژاله از او میچکد مانند در شاهوار

گیسوان کرده‌پریشان‌سنبل‌اندرسوی‌دشت | ضیمران همچون‌قرنفل عطربیز وعطرسار

ای‌رجا منشین در‌این‌فصل‌بهار اندوهناك | سربرآرازجیب فکرت گو بساقی می‌بیار

در تاریخ تولد میرزاعلی فرزند شرافتمند

آقای معلم حبیب آبادی

حق تعالی ز قدرت ازلی | تخم غفران بملك دین کارد

تا یکی نو نهال سرو قدی | از معلم همی ببار آرد

چون مسمی شده است او بعلی | علی اش در بلا نگه دارد

خردی سال مولدش پرسید | از رجا کز سنه چه بنگارد

عالمی سر برون نمود و بگفت | این پسر را خدا نگهدارد

۱۴۱۳ ـ ۷۰ = ۱۳۴۳

مرحوم داور شیرازی لغزی بنام حافظ گفته بشرح ذیل

این چه نامی است ز اصحاب مقال | که دو ثلث آمده نصفش در حال

خاك و آبش بدو جانب منزل | کرده و آتشش افتاده بدل

اولش آمده حرفی ز جیب | چون بآخر برسد هست نصیب

(۲۶)

غیر آحاد ورا گیر آحاد بشمری چون کبد است ازاعداد

« داور » این رمز کسی میداند که بسی توسن فکرت راند

مرحوم رجا جواب لغز را بشرح زیر مکمل نموده

داردای اسم یکی «حظ» زوفا ازطرفین سر بیفکن ز وفا قلب نما این وسطین
(۹۹۹) (۱۰) (۷۰)

از رفیع الدرجات آمده کمتر دل سین نهصد ونونزده آمد عددش با یاسین
(۲)

اولش عشر سیم دویم او ثمن اول سیمش مال دواول بیکی کمتر هل
(۲)

رابعش ز اول ودویم دو درج بالاتر هر که ظاهر بگریزد دویم است وآخر
(۱۸۹) (۸۰۰)

بسط دادی تورجا رمز که «داور» گفته عدد جمع فقط گشت ودر نا سفته
(۹۸۹=۷۰+۹۱۹) (۹۸۹=۱۰-۹۹۹)

در مرثیه قمر بنی هاشم

چون حضرت عباس وحسین آن دو برادر رفتند برزم سپه ملحد کافر

بن سعد بآن قوم بگفتا که بدانید هستند زشجاعان جهان این دو فزونتر

گر جنك نمایند ابا قوت و قدرت بر خرمن عمر همگی میزنند آذر

یکبار بگیرید شما دور دو شیران شاید که شوید غالب ابر آن دودلاور

آندوزخیان حمله نمودند به یکبار بر حضرت عباس وحسین آنشه کشور

عباس و حسین حمله نمودند بآن قوم افغان و امان رفت سوی طارم اخضر

انداختند از کینه جدائی سوی ایشان قومی به یمین وصفی اندر سوی ایسر

ناگاه لعینی زکمین تاخت اجل وار — بنمود جدا دست علمدار ز پیکر
دستی که شکستش نبدی ازطرف راست — گردید جدا از تن آن سید و سرور
ناگاه لعین دیگری تیغ جفا زد — بر دست چپ میر علم ماه منور
دستش چه جدا شد بگرفت مشك بدندان — روکرد سوی خیمه و هی زد بتکاور
یعنی که رسان زود تو خود را سوی خیمه — کز تشنه لبی جسم سکینه شده لاغر
تیری ز جفا آمد و بنشست در آن مشك — شد قطع امیدش پسر ساقی کوثر
افتاده روی خاك وصدا زد که برادر — رس بر سر عباس که شد کشته ز خنجر
شاه شهدا ناله عباس چه بشنید — آمد ببرش از ره مهر آنمه انور
گفتا بفدای تو من ای میر علمدار — برخیز و ببین بیکسم ای طایر بی پر
بلبل منش هردم تو رجا ناله نمائی — شافع بتو باشد شد دین در صف محشر

در مصیبت سر منور خامس آل عبا

در خانه خولی

در خانه خولی امشب انسیه حورا آید — بریدن رأس فرزند صدیقه کبرا آید
چون فاطمه باصد آه و نوا در خانه خولی آمد — با ناله و آه و زاری
از خلد برین با حال عزا کاشانه خولی آمد — با حالت بیقراری
فرمود حسینم مادر ماه حرمینم مادر — ای نور دو چشم زهرا ای قرة العینم مادر
راس پسر از خاکستر برداشت باه و زاری — لب بر لب او بنهاد و فرمود باه وزاری
کو اکبر تو کو اصغر تو ای جان عزیز مادر — ای نور دو چشم حیدر
کو زینب غمگین خواهر تو کو عون و کجا شد جعفر — کو عابد زار مضطر
ای تو گل بستان من ایشاخهٔ ریحان من — جسمت بکجا افتاده ای بیسر و سامان من

ای مظهر ذات باری ای خلد برین را بانی　　آورده بخانه خولی امشب سر تو مهمانی

گویا نبدش درخانه دیگر جائی که دهد جای تو　　ای بیسر و سامان من

در کنج تنورت داده مکان صد آه وز مأوای تو　　ای نور دو چشمان من

فرزند عزیز مادر چشمان بگشا و بنگر　　باحضرت لعیا آیم بر دیدنت اکنون ای سر

نا گاه لبش را آنسر چون غنچه زهم بگشودی　　باحال حزین آنسر و راینگونه بیان بنمودی

مادر بخدا خولی زجفا در مطبخ خود جایم داد　　زین ظلم و جفا صد فریاد

بر خاك تنور از راه عنا او منزل و مأوایم داد　　از کینه آن ملعون داد

بودی بکجا ای مادر در کرب و بلای مادر　　آندم که شهید کین شد شهزاده علی اکبر

ششماهه علی اصغر لب تشنه و زار و مضطر　　شد پاره گلویش از تیر اندر سر دوشم آخر

آتش زدند از کین خیمه ما اهل حرمم سر گردان　　رو سوی بیابان نالان

زین غصه رجا گریان و فلك حیران و ملایك نالان　　غلمان زجنان در افغان

بنگر برجا نالان است　　از دیده گهر افشان است

از ابر بصر خون بارد　　قلبش ز الم بریان است

مخمس در مصیبت علی اکبر

رفت چه اکبر بسوی کار زار　　از دل لیلای حزین شد قرار

گفت باکبر بدل داغدار　　ای شده خورشید رخت لاله زار

احمر یحمر احمرار

نزهت سرو از قد رعنای توست　　نکهت نسرین ز ایمای توست

من نظرم بر قد بالای توست　　روشن مه از رخ زیبای توست

انکسر ینکسر انکسار

داد تسلی علی اکبر ز غم
مادر زار و دیگر اهل حرم
رفت بمیدان و بگفت از ستم
گشته ره حق شوم و میکنم

افتخر یفتخر افتخار

مادر زارش ز عقب گفت هی
اکبر من رفت و شدم عمر طی
ناله کنم بر سر راهت چه نی
بر سر راه تو کشم تا بکی

انتظر ینتظر انتظار

پس علی اکبر بکفش تیغ کین
نعره زنان بر سپه مشرکین
کرد چنان جنك که گفت آفرین
چرخ و برون از کف اعدای دین

اختیر یختیر اختیار

از رخ افلاك ز غم رنك رفت
تا که نگون گشت ززین اوبتحت
گفت پدر ای شه با تاج و تخت
رس تو بدادم که بمن گشته وقت

احتضر یحتضر احتضار

ناله و افغان بنما بس رجا
لعنت حق باد بقوم دغا
از چه ندانم من غم مبتلا
در نظر خلق نباشد ترا

اعتبر یعتبر اعتبار

مرثیه

سکینه گفت بنعش پدربچشم پر آب
بسوی شام روانم من‌ای‌رفیع جناب
ببین زنند برخسارم ای پدر سیلی
رخم ز سیلی شمر لعین شده نیلی

زبان حال ام لیلا

ایا علی اکبرم رشید من وحید من
ضیاء دیدهٔ ترم جوان نا امید من
زداغ‌ت‌ای‌جوان‌امان‌قدم‌شداز‌غمت کمان
کنم زهجرتوفغان رشیدمن وحیدمن

چسان بخیمه رو کنم غم دلم رفو کنم   چسان بهجر خو کنم جوان ناامیدمن

رباعی

اکبر چه روان گشت سوی قربانگاه   با گریه و آه و ناله های جانگاه
در هر قدمی شاه شهیدان میگفت   لاحول ولا قوة الا بالله

مرثیه

شاهدین بحیای دشت کربلا   دید چون غوغای صحرای بلا
گفت یارب آگهی از حال من   راضیم از گفته قالو بلی
بعد از آن رو کرد با یاران و گفت   الصلا ای عشق بازان اصلا

ذو قافیتین

فتاده شاه شهیدان بروی خاك بلاشد   زمین ماریه ازخون آن نگار نگار
نمود جمع زغم پور بوتراب تراب   نهاده روی زمین شاه گلعذار عذار

زبان حال زینب

ای ستم کار جفا پیشه قوم کافر   دشمن آل رسول‌الله سبط حیدر
چیست منظور ز پرسیدن نام زینب   مطلبت چیست بیان‌ساز کنون سرتاسر
از جفای توشده کشته لب آب فرات   سبط احمد شه دین خشك‌لب ودیده‌تر
دست بازدبه یم خون زستم اکبراو   دست عباس جدا شد ز جفا از پیکر
برسردست پدر اصغر بی شیرش را   تیر بیداد نمودی گلوی خشکش‌تر
ازجفا و ستمت اهل حریم شه دین   همگی بسته بزنجیر به حال مضطر
من کجا مجلس عام تو کجاای‌بیدین   خوفی آخر زخداوند وزروز محشر

نوحه

دو نوعروس بعالم زجان‌شدند نومید   ندیده راحتی‌ازجورچرخ زشت پلید

زجور کینه ذلیل خسان دوفاطمه نام — یکی بشهر مدینه یکی بکشور شام
ندیده راحت دنیا به خانه شوهر — شدند مضطر و بی یار هردو بعد پدر
یکی ذلیل ز هجر پدر بصد خواری — یکی منم که نشینم بگریه وزاری

نوحه

چه زینب اندرآن صحرای خونخوار — میان قتلگه شد بی پرستار
نمودی رو بهر سو کشته دیدی — بخون خویشتن آغشته دیدی
بسرزد هر دو دست وگریه سر کرد — بآن نوعی که عالم پر شرر کرد

آقای معلم ماده تاریخی درمرگ جوان ناکام عبدالجواد «اختر»

فرزند رجا سروده ـ و اینک جواب و اظهار تشکری که ازطرف رجا فرستاده شده

بعدحمد حضرت حق خالق ارض وسمای — نعت پیغمبر که باشد حضرت خیرالورای
بعد نعت حضرت احمد رسول تاجدار — مینمایم مدح حیدر حضرت شیر خدای
صد درود متصل با صد درود منفصل — برامامان هریکی از نسل پاك مصطفای
دشمنان هریکی راجای در بئس المصیر — دوستان هر یکی را جا بجنات العلای
بعد نعت احمد و مدح امامان مبین — مدح گویم حضرت ممدوح خود صبح ومسای
کیست ممدوح آنکه میباشد رجاراافتخار — گرزوصفش دم زند از ابتدا تا انتهای
کیست ممدوح آنکه باشد محفلش باب الشرف — کیست ممدوح آنکه باشد محضرش دارالولای
ای رجا کن فاش نام نامی ممدوح را — تاشود روشن دوچشم حاضرین باصفای
حضرت مولای من یعنی معلم آنکه هست — سروران را سرور وفرخ رخ و فرخ لقای
ای جناب مولوی ای آنکه درزهد وصفا — بوذر و سلمان صفاتی بلکه با مهر ووفای

بر شما و نظم های آبدارت آفرین بر تو و طبع رسایت صدهزاران مرحبای
ای معلم ای مرا بهتر تو از روح روان ای معلم ای جمالت روح بخش وجانفزای
ایکه هنگام سخن گفتن نمائی محو ومات مرد و زن پیر و جوان عبد و حر ای نیکولقای
از شما ممنون شدم ازبس محبت کرده‌ای در وفات نامرادم اختر آن طاب ثرای
گرچه نبود طاقتم درخواندن آن مرثیه نامهٔ چون نافه آهوی چین کردی عطای
مشک فام و مشک بوی و مشک بیز و مشک ریز مشک آگین مشک فرسا مشک گون مشک سای
تعزیت با تسلیت با سال تاریخ وفات بسکه حزن انگیز باشد دیده گردد پر بکای
حزن خیز و حزن آور حزن خوی و حزن ور حزن اندر حزن باشد حزن فرسا حزن زای
در جزای هریکی بیتی دهد بیتت خدای در بهشت جاودانی حق تعالی در جزای
داد و بیداد ازجفای چرخ و داغ نوجوان آه و آه از گردش گردون دون ای وای وای
دیدی آخر چرخ دون از کینه اش با من چه کرد مویم از مویه سپید و شد قدم از غم دوتای
فرقة الاولاد باشد حرقة الاکباد آه از کلام حضرت مولی و شاه اولیای
بارالاها کس نبیند داغ فرزند عزیز در سرای زندگانی حرمت آل عبای
بر معلم ده خدایا عمر طولانی ز لطف حاجتش را کن روا و درد او بنما دوای
بارالاها حفظ کن طفل رضیع آنجناب حق همنامش علی صهر نبی بدرالدجای
با تمام اهلبیت و یاور و احباب او حرمت یاسین و طاها الف لامیم رای
تا یکی زوتاد واقطاب جهان گردد مگر راحت قلب پدر باشد همی در این سرای

جناب محمدعلی (معلم) بعنوان رجا سروده

السلام ای حبر دانشمند مولانا رجا ای که هستی مقتدا و مجتبی و مرتجی
از کلام با نظامت گشته روشن یکسره قلب اهل حال همچون عالم از بدردجی

مردگان جهل را بنموده زنده چون مسیح
آب طبع آبدارت سرنهاده هر کجا

الحق اندر این زمان رای رزین در وصف تو
هرچه گوید هست نی اغراق وهم صدق ونجا

راستی درعالم نظم آنکه گشتی مقتدی
برتو من جهل العروض والقوا فی قدنجی

آن سخندانان که بودند اندر انشا پیشرو
برجناب اصطلاحات تو دارند التجا

روی قرطاس زمین را جملگی کرده سیه
خامه سحر آفرین تو کلیل از سجی[۱]

برتو بادا از معلم صد درود وصد سلام
هر صدی مضروب درهر حرفی از حرف هجا

رجا جواب گفته

مرعلیک ایسر وراموالی النبیل المرتجی
صد تحیت بر تو هر صبح و مسا باد از رجا

تاخطت دیدم نهادم بر دو چشم خویشتن
جانم از شوق وشعف چون بحر آمد در وجا

از بیاض روی تو والشمس خوانم والضحی
واز سواد موی تو واللیل خوانم اذسجی

انوری وسعدی وحافظ غلام در گهت
بلکه فردوسی و کوثر بر تو دارند التجا

انت کان العلم کنت کالنعایم بل اضل
هر که عالم شد بعالم من مهالك قد نجی

بنده ام چون نم تو یم من ذره و خورشید تو
کی سهی را قدر باشد در بر بدر دجی

این مگر نشنیدهٔ کاندر مثل ها گفته اند
صاحبان عقل و دانش عارفان پاك جا

(دانه فلفل سیاه وخال مهرویان سیاه
هر دو جان سوز ند اما این کجا و آن کجا)

تا که آید بعد اسفندار مذ فروردماه
تا شود ترکیب هر مکتوب از حرف هجا

دوستانت کامران و کامیاب و کامجو
دشمنانت مبتلا باشند در مرك فجا

بار الها بین رجا را بارجا بر در گهت
یا رجی یا مرتجی لکل امرا فرجا

ایضا رجا بعنوان معلم سروده

السلام ای سرور نیك اختر گردون وقار
بحر علم و کوه قدر و کان عز وافتخار

تو معلم دیگران طفل دبستان تو اند
شاعران وعارفان درمجمع توریزه خوار

حضرت مسکین ومداح وبکائی و دیگر
نادم و عنبر ابا قاصر ترا هستند یار

بین رجا دارد رجا کز راه لطف ومرحمت
گاهگاهی یاد بنمائی از این مخلص شعار

اختر و اخضر بدربار تو همچون چاکرند
هردو تن بردر گهت صبح ومسا خدمتگزار

مسکین ـ مداح ـ نادم (ادیب) ـ قاصر ـ از دوستان رجا واز شعرای حبیب آباد و عنبر نیز شاعر واهل زفره و ساکن حبیب آباد میباشد ـ بکائی شاعر وساکن محله نیم آورد اصفهان اختر واخضر فرزندان رجا هستند

بعنوان آقای شیخ غلامعلی بکائی

ای داده زیب نامت هر بزم انجمن را
یا لیت اگر بگویم بر یاد توسخن را

بشنیدم از (معلم) اوصاف ذات پاکت
بر درگه جلالت مشتاق کرده من را

سرحلقه وفائی معروف بر (بکائی)
همچون سهیل نظمت کاندر افق یمن را

پرسیدم از خرد من وصف بکا توانم
اندر جواب با من فرمود لا ولن را

وقت سخن سرائی مدهوش مینمائی
یکسر ز پیر و برنا بالمره مرد وزن را

سوسن اگر که خواهد مدح ترا نماید
پس از گلاب شوید اول لب و دهن را

بلبل نهاده پا را از شوق بر سر گل
خاتون گل دریده بر جسم پیرهن را

ای مایه مروت و ایصاحب فتوت
از نظم خویش روشن کردی همه جهن را

از باغ لاله خیزد از ابر ژاله خیزد
نظاره کن بسنبل بنگر شکن شکن را

تکبیر عزت تو در دیر دهر کرده
ناقوس کفر باطل فاسد همه وثن را

از ثدیه خرد کو یا طفل خامه تو
اندر بنان جاهت خورده همی لبن را

خط مبارکت چون تعویذ جان نماید
آتش زند بخرمن شیطان واهرمن را

هنگام خامه گیری لرزد بخود عطارد
برخط کهکشان چون واصل کنی پرن را

تابیده آفتاب آوازه ات بعالم بگرفته روم وبلغار تا سرحد پکن را

طوطی معرفت تو عصفور مسکنت من نبود نشان ز بلبل بربال وپرزغن را

بلبل بشاخه گل وصف تو میسراید زان رو بجلوه آورد اوسروونارون را

باران طبعت از لطف باریده بر که ومه شاداب کرده بستان هم ساحت ودمن را

گر انوری به بیند اشعار جانفزایت اندر لحن بدرد از شوق او کفن را

فردوسی از کلامت فردوس رامکان کرد فردوسیان ز شعرت بستند انجمن را

سعدی نظر بسویت حافظ غلام کویت سوسن زشوق رویت بسته بهم دهن را

باشد رجای محزون یکتن ز مخلصانت بر یاد قامتت برد از یاد نسترن را

ماده تاریخ در فوت حجة الاسلام میرزا عبدالرحیم کلباسی

(کرباسی)

ماه هشتم از نهم ز ایام بود کاسمان زد چاک دامن ناگهان

در مآت چارده تاریخ بود کسر شصت و پنج بودی در زمان

رفت کنز الله اندر زیر خاک گشت مخفی مخزن سر و نهان

حجت الاسلامیان عبدالرحیم شد بخلد عدن با روحانیان

آفتاب عمرش آمد در افول آنکه بد شرع مبین را پشتبان

اهل دین گشتند بی سالار وای قد طوبی درجنان شد چون کمان

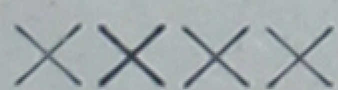
خواستم تاریخ فوت آن جناب این سخن جاری شد از نطق و بیان

شد (جبل) کاهیده و گفتا رجا (نخبة الاسلام حی بالجنان)

هرچه خاک اوست باشد ایخدا عمر اخلاف کرامش جاودان

خاصه شمع محفل شرع مبین حجة الاسلام آن قطب امان

آنکه همنام امام هشتم است
بر رضای حق رضا باشد ز جان
غوث دین مشکوة شرع مصطفی
مرجع الاحکام هر پیر و جوان
ایکه از بودت بود ایمان قوی
وایکه از جودت بود دریا نشان
رخ بهشت و لعل لبها سلسبیل
کف چه نیسان دل چه بحر بیکران
علم را قمقام واس معرفت
بر عدو صمصام و تیغ جان ستان
تا رسد از بعد نیسان مه ایار
تا که بعد از مهر میآید ابان
حق معینت تا که باشی کامجو
کامیاب و کامکار و کامران



۱۳۳۵ = جبل — نخبة الاسلام حی بالجنان
۱۳۳۵ = ۳۵ — ۱۳۷۰

وله ایضاً در ماده تاریخ فوق الذکر

داد زبیداد چرخ حضرت عبدالرحیم
آنکه بد اندر جهان ماحی ظلم و ذنوب
از قفس جسم گشت طایر باغ نعیم
چونکه بد او خالص از کل نقوص و عیوب
ایتها النفس را ارجعی از جان شنید
رفت و رجا را نمود با همه خونین قلوب
آه ازین بخت ما کز همگی (کج) برفت
از پی تاریخ او (کوکب ایمان غروب)
۱۳۳۵ = ۲۳ — ۱۳۵۸

در تعزیه و تاریخ وفات «ملا رمضانعلی کوچگعلی نیسیانی»

فغان که از جور چرخ ز دل شکیبا برفت
غمی بدل شد پدید که جمله غمها برفت
بقریه (نیسیان) مصیبتی شد جدید
که از قدیم و جدید همه توانا برفت
کسی که بد جامع همه علوم و فنون
به یط ز ماه دویم بسوی عقبی برفت
بزهد سلمان دهر بفضل مقداد عصر
چو بوذر آن پاکدین اویس آسا برفت

زمرثیه گوئیش خریدحور وقصور — دل غمین و ملول بصد تمنی برفت
(اول) برون آمد و برای تاریخ گفت — (فقان که کوچکعلی‌زدار دنیابرفت)

(۱۳۳۷=اول ـ فقان که کوچکعلی زداردنیا برفت) ۱۳۳۷=۳۷—۱۳۷۴

بمناسبت انتشار کتاب کشف الخبیه عن مقبرة الزینبیه

« بی بی زینب »ومؤلف این کتاب ملامحمدعلی معلم حبیب آبادی است

میکنم حمدخدارا که بصیر است وسمیع — که باتمام رسید این همه اخبار جمیع
باد برذات (معلم) همه دم رحمت حق — کز ره لطف بطبعش برسانید سریع
دختر موسی کاظم بودش شافع حشر — با همان باب گرامیش شفیع ابن شفیع
چونکه‌شدطبع رجا از پی تاریخش گفت — (برمعلم بدهد اجرخداوند بدیع)

۱۳۵۲

میرزا رجا بعنوان آقای معلم فوق الذکر سروده :

ایکه‌هرکه مهر رخسارتو ظاهر میشود — شمس ماه و ماه نجم ونجم اختر میشود
وار گشائی‌لب بصرف و نحواز حرف خوشت — حرف فعل وفعل اسم واسم‌مصدرمیشود
گربروی تخته‌ریزی ریك‌را درعلم رمل — رمل‌سیم وسیم‌لعل و لعل گوهر میشود
گرشوی درجستجوی جوی از بهر وضو — جوی نهر ونهر بحر و بحر کوثر میشود
ار بیاسائی دمی در سایه اشجار خشك — خشك سبزوسبز غنچه غنچه‌احمرمیشود
از فیوضات کلامت یك‌سخن‌هر کس‌شنید — طفل‌شاب‌وشاب‌شیب وشیب اکبرمیشود
گرصبا آرد زکویت بوی عشقی صاحبا — بوی نافه نافه‌مشك و مشك عنبر میشود
در مساحت یا بهیئت گر بیاری دایره — طول‌عرض وعرض قطروقطر محورمیشود
ای معلم گر کنی تعلیم بر ما نقطهٔ — نقطه سطر وسطرصفحه صفحه دفترمیشود

هیچ شوقی بر رجا نبود مگر از لطف تو   هیچ چیز وچیز شوق وشوق وافر میشود

در فوت آیت اله آقا نجفی رحمت اله علیه

برای سینه زنی آن مرحوم

ای عزیزان همه نالید که روز غم شد   اشك بارید که وقت محن و ماتم شد
غصه ورنج و بلا بر همگی توأم شد   پشت اسلام شکست وقد ایمان خم شد

آه و فریاد که بر خلق نمانده شعفی   کرده رحلت زجهان حضرت آقانجفی

آیةاله که بد حجة الاسلام برفت   همچو جان از بر ما مفخر ایام برفت
مفنی جور و ستم مفتی احکام برفت   سرور خلق جهان صاحب اکرام برفت

رفت خورشید جهانتاب جهان درپس میغ   دست غم زن بسر وناله کن ای آه ودریغ

شیعیان جمله بیائید که ایام نواست   آیةاله برفته ز جهان وقت عزاست
گر که ساکت بنشینی بخدا این خطاست   روز اندوه شد و باد مخالف برخاست

بیقین قلب نبی و دل حیدر بشکست   قد طوبی بلب چشمه کوثر بشکست

نالم از بیکسی خلق و یا ظلم فلك   غم دل چون بشمارم که نباشد اندك
حادثیات گرفته ز سما تا بسمك   چرخ بر زخم دل خلق زده باز نمك

خلق بیکس شده وشرع مبین زار ونحیف   روح رفت از بدن و گشت بدن باز ضعیف

روز تاریخ بود یوم احد از احسان   بلکه حادی عشر از ماه وزشهر شعبان
ماه چهاردهم باشد و دارد نقصان   تامه سیزده و ناقصه سی و دو بدان

یعنی از (اشرف من کل شریف طیب)   سال تاریخ وفاتش تو ز هجرت احسب

اندر این واقعه برپا بنمائید عزا — یاد آرید دمی واقعه کرب و بلا
برسرو سینه زنید از غم شاه شهدا — آنزمانی که بگفتا بگروه اعدا

آخرای قوم جفا پیشه بما رحم کنید — جگرم سوخت زبی آبی مرا آب دهید

ضربت تیغ ستم تارك اکبر بشکافت — تیر بیداد گلوی علی اصغر بشکافت
ازسر نیزه سنان پهلوی جعفر بشکافت — ناوك ظلم دل حیدر صفدر بشکافت

درجنان فاطمه برسینه زدو محزون شد — ام لیلا زغم اکبر خود مجنون شد

سرور تشنه لبان کشته شد ویار نداشت — وقت مردن بجز از دیده خونبار نداشت
پادشه بود ولی میر علمدار نداشت — بجزاز زینب غمدیده پرستار نداشت

لیکن امروز رجا مرثیه خوان گردیده — اشك باردز بصر سینه زنان گردیده

به جلال و به بزرگی خودای حی جلیل — علمارا بده ازلطف و کرم عمرطویل
که باسلام نصیرند و باین راه دلیل — منما دین مبین راز کرم خوار وذلیل

حضرت حجت دین را برسانش بظهور — یکن از دیدن آن شه دل مارا مسرور

۱۳۳۲

نمونه اشعار مرحوم عبدالجواد «اختر» فرزند رجا

عباس علمدارم ای مونس وای یاور — کن رو بسوی میدان ای میرغضنفر فر
برگیر لوارا تو ای زاده اژدر در — مانند علی روکن سوی سپه کافر
تا آنکه بیاری آب ای سرور و ای سالار
بگرفت علم عباس آمد بسوی میدان — گفتا که ایا کافرای لشگر بی دینان

رحمی بحسین آخر ای قوم جفاجویان کو زاده پیغمبر باشد ز ره احسان

تا بکی بکنید ای قوم بر سبط نبی آزار

گفتند ایا عباس اینور دل حیدر کن قطع نظر از آب پور ولی داور

شد حکم عبیداله بر ما همگی یکسر لب تشنه جدا سازیم از شاه شهیدان سر

ای میر غضنفر فر سقای شه بی‌یار

ناگاه یکی ظالم زد تیر بچشم او از زین بزمین افتاد شد هلهله درهر سو

آهی بکشید از دل برخاك نهادی رو گفتا که بشو ایندم برزخم سرم دارو

شاید که دیگر بینم رخسار شه ابرار

بشنید صدایش را چون شاه ملك لشکر آمد بسوی میدان با دیده از خون تر

گفتا که مرا بیکس کردید زکین آخر اینگونه روا نبود ای قوم ستمگستر

رحمی بکنید ای قوم برحال من افکار

(اختر) منما افغان بگذر تو ازین ماتم نالان علی وزهرا گریان نبی خاتم

جنی و ملك درغم با خیل بنی آدم در غصه نشانیدی گویا همه عالم

تا کی بگریبان سر داری توچه بوتیمار

تضمین ابیات صغیر در فرمایش رسول بشیر و نذیر

اثر طبع عبدالرزاق (اخضر) فرزند رجا

چنین بگفت باصحاب و یار ای امت رسول هاشمی آن نامدار ای امت

برفت عمر بلیل و نهار ای امت مرا رسیده بسر روزگار ای امت

روم بجانب دارالقرار ای امت

رسیده رنج و محن ظلم جور و کینه وخسر بروز شب گه و بیگاه صبح مغرب وظهر

علی الدوام برای خدا بدم در شکر بجای مزد رسالت دراین دو روزه عمر

کشیده‌ام ستم بیشمار ای امت

ز گردش فلك و چرخ دون همی نالم نبوده است ز غم شاد یکزمان حالم

مدام غم پی غم بوده چون در احوالم نبوده شاد زمانی دلم در این عالم

همیشه بوده‌ام از غم فکار ای امت

جفا و ظلم وستم در دو رنج وسوز و محن کشیده‌ام بجهان من ز کینه دشمن

بسی رسیده جفا از گروه اهریمن ستم رسیده به پیغمبران ولی چون من

ندیده کس ستم روزگار ای امت

ز کین برای شما ای گروه از اعدا شکسته شد در دندانم از جفا و عنا

بگردنم بفکندید از ستم چه عبا ز دید سنك به پیشانیم برای شما

نخواستم غضب از کردگاری ای امت

گهی بروی خس و خارم از ستم راندید که را بمثل من اندر جهان ستم برسید

بروی من در مهر وفا ز کین بستید بگاه معجزه کذاب و ساحرم خواندید

شدم میان شما خوار و زار ای امت

کنون که گشته دلم از جفا و کین پر خون وصیتی بنمایم برایتان اکنون

رسیده عمر به آخر در این سرای زبون من از میان شما میروم کنون بیرن

نهم دو چیز ز خود یادگار ای امت

علی و یازده اولاد او امام منند یقین که گفته آنها در کلام منند

بروزگار بدانید احترام منند از آن دو چیز یکی عترت گرام منند

یکی کلام خداوند گار ای امت

نمانده وقت که باید روم بسوی جنان | چه از میان شمار رفتم ای مسلمانان
زیاد و کم ننمائید بعد من فرقان | مباد دست تصرف برید در قرآن

که حق نکرده دراو واگذار ای امت

اگر که طالب فردوس وحور عین باشید | تمام پیرو من از ره یقین باشید
مثال «اخضر» غمدیده حزین باشید | همیشه در طلب امر ونهی دین باشید

که تا شوید از آن رستگار ای امت

در مدح ومنقبت مولای متقیان علی علیه السلام

اثر طبع عبدالرزاق «اخضر» فرزند رجا

ای ماه شب طاقم ای شهره آفاقم | از عشق بقشلاقم زاشلاق سوی ییلاق
من عاشق آنرویم بر یاد دو گیسویم | از مویه چه یکمویم محتاج بهر انفاق
ساقی بنما مستم ده باده تو بر دستم | چشم از همه کس بستم جز دلبر خوش میثاق
یعنی شه اژدر در آنمیر غضنفر فر | وآن حیدر حیه در آن بانی نه آفاق
ای هادی دین پرور ابن عم پیغمبر | باب شبیر وشبر در مدح توام نطاق
ایقدرة اللهی حقا اسد اللهی | گویند که اللهی در بندگی رزاق
کندی تو در از خیبر از عمرو بریدی سر | واندر بدن عنتر از تیغ زدی احراق
از ضربت تو مرحب شد چار ابا مرکب | جبریل شد اندر تب تحسین شدت از خلاق
بردوش رسول الله کردی تو مکان بالا | نامت علی اعلا گردیده بهفت اطباق
از مرحمت بی مر واز قهر تو ایسرور | تریاق شود شکر شکر بشود تریاق
در رزم توئی فتاح در بزم توئی مصباح | مغلاق ز تو مفتاح مفتاح ز تو مغلاق
تو علم نبی را در تو صادر و تو مصدر | تو ظاهر و تو مظهر این نیست تر الغراق

تورات مآل تو انجیل کمال تو
قرآن زجلال تو هر صفحه و هر اوراق

موسی است به طور از تو عیسی بظهور از تو
هم آیه نور از تو کز نور توئی مصداق

در مدح تو حق گفته این نکته چه در سُفته
یوسف ز تو آلفته محتاج بتو اسحاق

خود دروزه دهی نان را مسکین و یتیمان را
هم باز اسیران را از مرحمت واشفاق

قربان تو ای آقا در شام نظر فرما
بین اهل و عیالت را در کوچه و در اسواق

نه محرمی و یاری نه یاور و انصاری
جز عابد بیماری آن مشرق هر اشراق

زن دست ایا «اخضر» بر دامن آنسرور
تا آنکه تو در محشر آسوده بوی مشتاق

نمونه اشعار میرزا عبدالرزاق «اخضر» فرزند

مرحوم رجا - از روی حروف تهجی گفته شده :

از الف اول بود الله رب العالمینَ
ب بود باری تعالی ربه للمتقین

ت توانا گر بود مختص ذات پاك او
ث ثنای اوست واجب بر کهین و بر مهین

ج جبار است و دیگر جامع و دیگر جواد
ح حسینم من که اندر کربلا گردم حزین

خ خبر آرند پیش ابن سعد بد سیر
د دامادم فتد از اسب با حال غمین

ذ ذره ذره گردد قاسم ناکام من
ر ربابم میشود بی یاور و یار و معین

ز زبیده میشود از کین اسیر اشقیا
س سجادم اسیر و دستگیر مشرکین

ش شال غم کند در گردنش شیر خدا
ص صبرم نیست فانی چونکه افتم بر زمین

ض ضحاك اندلشکر چونکه من جان میدهم
ط طبیبی بر سر من نیست جز روح الامین

ظ ظهور ظهر گردم من شهید ظالمان
ع عباسم ز عطشانی شهید ظلم و کین

غ غرّان شیر حق آید بدشت کربلا
ف فغان فاطمه آید ز جنات برین

ق قربانی شوند هفتاد و دو یاران ما
ك کنز علم ربانی فتد از روی زین

ل لیلا بی علی اکبر شود با سوز و آه م محزون عرش و فرش اندر عزای شاهدین
ن نعش اکبر و قاسم سه روز افتد بخون و واویلا از آن جسم بخاک و خون عجین
ه هیاهو هر طرف گردد بلند از اشقیا ی یقین «اخضر» بود ایمن ز روز واپسین

از گفته های اخضر رجائی در تضمین قصیده وفائی

مدح آل مصطفی را میکنم چون اطهرند اولین ما خلق مطهرند و طاهرند
خالق مخلوق و محبوب خدای داورند آل پیغمبر که ایشان نور حق را مظهرند
باعث ایجاد عالم شافعان محشرند

تا که برج ثور و جوزا عقرب و میزان بود واز کواکب زهره و مریخ هم کیوان بود
بی ولای آل طاها جای در نیران بود هرچه باشد از طفیل هستی ایشان بود
ما سوی الله را عرض میدان که ایشان جوهرند

خادم درگاه آنها گشته جبریل امین همچو چاکر حضرت میکال از راه یقین
عالم امکان هر آنها را بود زیر نگین عروة الوثقای دین حبل المتین مؤمنین
درج دین را گوهرند و عرش حق را لنگرند

عرش و فرش و کرسی و لوح و زمین و آسمان حوری و غلمان و جنت طوبی و باغ جنان
جمله ملک و ملك کروبیان و قدسیان امر و نهی و ماضی و مستقبل و کون و مکان
جملگی مشتق ز ایشانند و ایشان مصدرند

حبذا هر یك که ز ایشان مخبران صادقند جملگی در رتبه افزون ز انبیای سابقند
هرچه خوانمشان بجز باری تعالی لایقند گرچه عین حق نیند ایشان ولی عین حقند
در حقیقت اصل منظورند اما ناظرند

کان مافی الارض من اشیاء فی اذهانهم قدرت الله عزت الله عصمت الله شانهم

لیت مت آخرالمهدی و فی احبابهم حار فکری فیهم ای والله ماادری بهم

اینکه ایشان علت ایجاد یا بالاترند

گر که شمشیر شجاعت را کشند از فرهی خصم آنها کوه گر باشد شود یکدم تهی

هریکی ضیغم صفت اندر میان روبهی وصف ذات قدر ایشان را نباشد منتهی

عارفان حیران در اینجا عقلها کور و کرند

داد و صد بیداد از جور و جفای اهل شام آمد اندر کربلا شه از سوی دارالسلام

سد نمودند راه را بر آن امام ابن امام حیرتی دارم چرا بعضی از ایشان تشنه کام

شد قتیل از کینه اما ساقیان کوثرند

من نمیدانم چها کردند عدوان از جفا بر حسین بیکس و بی مونس و بی اقربا

شمر دون آمد بمیدان گفت ایشه الصلا ما سوی را دستگیر و در زمین نینوا

در نظرها بینوا و دستگیر و مضطرند

چون بدشت ماریه سلطان دین شد بی پناه هر طرف کردی نظر بودی سپاه اشقیا

گوئیا یك هاتفی کرد این ندا با صد نوا زورق آل عبا شد غرقه بحر بلا

با وجود آنکه نه فلك فلکرا لنگرند

اخضر از راه یاری گریه کن لیل و نهار بهر شاهنشاه مظلومان حسین تاجدار

تا که باشی از وفا آسوده در روز شمار ای وفائی جای اشك از دیده خون دل ببار

بر شهیدانی که هریك شافع صد محشرند

در مکالمه یزید پلید با سر منور حسین شهید

اثر طبع عبدالرزاق «اخضر»

گفت زود ای سر پر خون ز جهان سیر شدی از چه رو از غم عباس جوان پیر شدی

دعوی سلطنت کار رساندی بکجا کی حسین جان زجفا کشته شمشیر شدی
گر خدنك الم را بکمان ننهادی حلق اصغر زجفا کی هدف تیر شدی
بکمند سخنم گر باطاعت بودی عابد زار چسان بسته بزنجیر شدی
صوت ناقوس جلالم تو شنیدی و دیگر بازرفتی وبلند از پی تکبیر شدی
از غم سبزی رخسار جوانان تو بین (اخضر) از پابفتادی وزمین گیر شدی

وارد شدن عیال امام بدیر راهب

اثر طبع عبدالرزاق (اخضر)

اهل حریم سلطان بطحا چون گشت وارد در دیر ترسا
از ظلم اعدا بیمار و خسته هر یك اسیران با دست بسته
عباد نالان زینب در افغان کلثوم گریان از بهر طفلان
زینب ز محمل فرقش شکسته او رشته عمرش را گسسته
سرهای چندی اندر سر نی کوفی و شامی درهای و در هی
ناگاه یکسر در آن میانه دید او چه لؤلؤ کاندر خزانه
بر جبهه او تیری نشسته گردیده پر خون رأس خجسته
معجز از آن سر گشته هویدا روشن نموده دیر و کلیسا
راهب از آن سر شد در تحیر زر داد و بگرفت سر بی تکبر
بنمود سر را آنگه معطر گفتا پس آنگاه با رأس انور
نامت بیان کن بنما تو شادم فرمود و آنسر من قتل زادم
راهب بگفتا دیگر بفرما گفتا حسینم مقتول اعدا
(اخضر) تو بگذر از این مصیبت پا بوسی شه گردد نصیبت



نمونه اشعار محمدحسن رجائی فرزند رجا

تبریك وتهنیت عیدنوروزخدمت

جناب حاجی آقا حسام الدین دولت آبادی

نماینده محترم سابق مجلس شورای ملی

زهی از روز نوروزی خهی از بخت فیروزی

یکایك دوستان آیند برسویت مبارکباد

بیاور باده ایساقی بساغر ریز تا باقی
می و مینا مبارك بادو مینویت مبارکباد

دلا عید آمدسعید هلا برخیز از شادی
توهم بر گواحبّارا که نیکویت مبارکباد

خصوصاً دولت آبادی حسام الدین والدوله
بگونطق کلام و گفت وهم گویت مبارکباد

پی تبریك باید اولا شد عازم خدمت
که تاچینم گلی از گلبن رویت مبارکباد

اگرچه قابل ولایق نباشم در گهت رامن
ولی هستم کنون من چاکر کویت مبارکباد

من ازسروصنوبر خرم وخرم ترم ز آنها
چه بینم قدچون شمشاددلجویت مبارکباد

به شب هاسوره واللیل خوانم ازپریشانی
چه بریاد آیدم مشکین دو گیسویت مبارکباد

من از آشفتگی هرشب زغن وش باز بنشینم
مشوش نیستم بر تار یکمویت مبارکباد

زحجرالاسود اریاد آیدم اندر نظر آرم
رخ چون ماه تو وان خال هندویت مبارکباد

نسیم از گرد راه تومشامم را عبیر آورد
تعالی الله معطر گشتم از بویت مبارکباد

همیشه سبز بخت وشادمان وکامران باشی
بنارنگی رنك همچو لیمویت مبارکباد

بکام دوستانت بادچون لعل لبت شیرین
بیارم دشمنان را تیغ ابرویت مبارکباد

گرچه درمقدمه این کتاب شرحی در احوال ناظم آن میرزا رجا زفره‌ای علیه‌الرحمه نوشته شده ولی نظر بسابقه ارادت و آشنائی که با آن مرحوم داشتم بدین چندسطر مزاحم ناظرین این دیوان گردیدم

در کتاب عراضة الاخوان در سفرنامه خراسان (ص ۲۳۲) ومکارم الاثار (سال ۱۲۸۱ قمری - ص ۷۲۸) وامالی در متفرقات رجالی هرسه نسخ خطی تألیف فقیر و رجال اصفهان (ص ۲۱۱) وشعرای معاصر اصفهان (ص ۲۰۷) هردونسخه چاپی تألیف آقای سید مصلح الدین مهدوی ونیز چنان که خود آن مرحوم ورقه‌ای دراحوال خود نوشته و آن ورقه اینك جزو کتاب امالی این فقیر شده و صفحه ۹۷ و ۹۸ آن کتاب را تشکیل داده از همه این‌ها چنین برمیاید که مرحوم رجا نامش محمدعلی (ودرشناسنامه بنام رجا رجائی) درماه محرم ۱۲۸۱ ه‍ ق مطابق (جوزا-سرطان) ۱۲۴۳ شمسی درقریه زفره از بلوك کوهپایه (قهپایه) اصفهان متولدشده دردوسالگی بمرض آبله گرفتار وهردو دستش ازحرکت بازمانده وشاهزاده اسکندرمیرزا وی را معالجه نموده ودست چپ نیکو گردیده وبالاخره نخست درهمان زفره بمکتب رفت وسپس عازم اصفهان گردیده بعدازمدتی تحصیل بسیاری از علوم مانند صرف ونحو وهیئت ونجوم ورمل وحساب وعروض وقرض الشعر وغیره را دریافت ودر میان این فنون در علم هیئت ونجوم و استخراج احکام تبحری تام وتبرزی لاکلام داشتندوچندین کتاب در علوم متنوعه و فنون متفرقه تألیف فرموده - اشعار شیوا ورسائی سروده وخلاسه در ۲۸ محرم ۱۳۶۱ وفات نموده ودرهمان زفره دفن شده واوراچنداولادبهم‌رسیده که پسران او ۱- عبدالجواد (اختر) در ۲۵ ماه رمضان ۱۳۱۶ بدنیا آمده و ۱۷ ربیع الاول ۱۳۴۳ وفات کرد ۲ عبدالرزاق (اخضر) متولد شنبه ۲۷ ربیع الثانی ۱۳۳۰ - ۳ محمدحسن رجائی متولد ٤ ذیقعده ۱۳۴۹ - ٤ - کمال رجائی غره شعبان ۱۳۵۲ بدنیا آمده - واین فقیر برحسب قضیه (الحب یتوارث) باهمه این آقایان رابطه دوستی و آشنائی کامل دارم وامید بکرم صاحب کرم آنکه هریك از آنها یادگار پدر بزرگوار گردند

محمدعلی معلم حبیب آبادی